

دیوان کامل شهید

خواجه

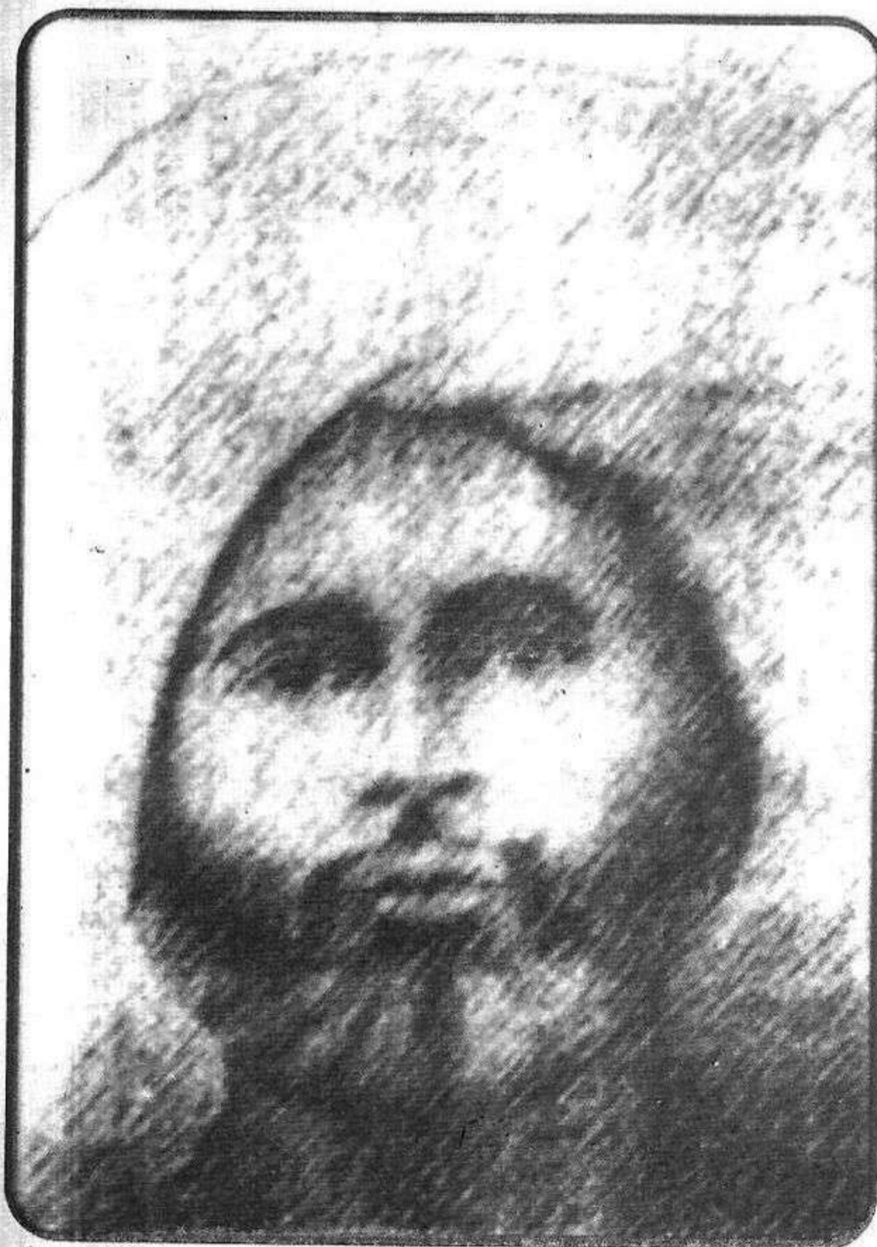
حسن ملتانی

تصحیح و تحقیق:

دکتر فرشته آهنگری

دکتر فرشته آهنگری دانش آموختهٔ رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه تهران و عضو هیأت علمی بنیاد دانشنامه نگاری ایران و از دانشنامه نگاران متخصص است که دارای مقالات و کتب تحقیقی در حوزه های ادبی و موضوعات مرتبط با ادبیات می باشد. ترجمهٔ جوهر فرد از دیدگاه مسلمین، ترجمهٔ کتاب ششم دینکرد، مرغ اسیر- در شرح احوال و آثار شبلی- و شناختنامهٔ دانشنامه ها چند نمونه از کتاب های ایشان است. خانم دکتر آهنگری تاکنون طی چند مأموریت در خارج از کشور به آموزش زبان و ادبیات فارسی اشتغال داشته اند. مأموریت در پاکستان سبب آشنایی وی با گنجینهٔ بکر متون فارسی در این سرزمین گردید. تصحیح دیوان شهید غلام حسن ملتانی آخرین اثر پژوهشی ایشان با هدف زنده ساختن یکی از آثار مکتوب و از یاد رفته زبان فارسی در شبه قاره می باشد.

بسم الله الرحمن الرحيم



حضرت خواجہ منشی غلام حسنؒ شہید

دیوان کامل شهید

غلامحسن ملتانی

تصحیح و تحقیق:

دکتر فرشته آهنگری
عضو هیأت علمی بنیاد دانشنامه‌نگاری ایران

۱۳۹۴

به سفارش رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران
اسلام آباد- پاکستان

نام کتاب: تصحیح دیوان کامل شهید غلام حسن ملتانی

مصحح و محقق: دکتر فرشته آهنگری

ناشر: رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در اسلام آباد- پاکستان

سال انتشار: ۱۳۹۴ش / ۲۰۱۵ م

شمارگان: ۵۰۰ جلد

محل نشر: اسلام آباد پاکستان

چاپخانه: منزل پریس- اسلام آباد

فهرست مطالب

صفحه

بسم الله الرحمن الرحیم

سرآغاز سخن

باتوجه به سوابق تاریخی و فکری مردم منطقه، به روشنی در می یابیم که نقش عرفا و صوفیه در گسترش اسلام بسیار چشمگیر بوده است، ورود آنان به این سرزمین و نوشتن رسائل و کتب عرفانی در پیشرفت زبان فارسی بسیار مؤثر بوده است.

در تاریخ ادبیات فارسی دو پدیده عرفان و تصوف جایگاه ویژه ای دارند، این جریانات فکری باادب و فرهنگ اسلامی چنان آمیزه ای از لطائف ادب و حکمت بوجود آورده اند که اگر ویژگی های آنها مورد شناسایی و ارزیابی درستی قرار نگیرد بی تردید پاره ای از حقایق و واقعیات تاریخ و ادب فارسی نیز مغفول خواهد ماند.

یکی از مهمترین و درخشنده ترین پدیده های عرفان و تصوف شعر و ادب فارسی است، در طول پیدایش این نحله های فکری، عرفا و شعرا از اندیشه های عرفانی الهام پذیرفته و آثار نفیس و گرانسنگ بسیاری به رشته تحریر در آورده اند، پیشگامان بزرگی همچون حافظ، مولانا، باباطاهر عریان، امیرخسرو دهلوی، ابوالحسن هجویری، بابا فرید گنج شکر وخواجه حسن ملتانی و... نقش بالنده در شعر و ادبیات فارسی داشته اند.

این شعرا در صدد برآمده اند از عطر ناب گلستان عرفان، طعمی ویژه به شعر و ادب فارسی بدهند و شعر همواره ابزار و وسیله ای برای تبلیغ اسلام عرفان ذات مطلق، مبین ارزشهای اسلامی و انسانی همچون دفاع از مظلوم و ستیز علیه ظلم، بیدادگری و بی عدالتی و... بود از اینرو در اشعار و سروده های شعرای نامی در شبه قاره مرثیه امام حسین(ع) بیان واقعه جانسوز کربلا و شهدای مظلوم عاشورا نماد همراهی با مظلوم و نفرت از ستم و ستمگران تلقی می شد. لذا در شعر خواجه حسن ملتانی نیز این رسم و منهج شعرای سلف به خوبی ملاحظه شده و به نوعی شیدایی و ارادت خود به اهل بیت(ع) پیامبر(ص) را از سویدای دل و اعتقاد تام با زبان شعر ابراز می دارد:

در ماتم حسین که ارض و سما گریست — ماهی در آب و مرغ به اوج هوا گریست
تنها نه امت از غم آل عبا گریست — هم مرتضی فغان زد و هم مصطفی گریست

و به نظر می‌رسد مرحوم خواجه در سیر تطور و کمال روحانی عرفانی خویش در این شعر به اوج رسید و مزد خویش را هم گرفت که نام خود را در فهرست شهدا ثبت و به قافله سالار شهیدان کربلا امام حسین(ع) پیوست. درود و سلام خدا بر او باد.

در پایان برخود وظیفه می دانم از جناب آقای دکتر صادقی رایزن محترم فرهنگی پیشین که مبدع این حرکت فرهنگی بوده و از آقای قاسم مرادی معاون محترم رایزن فرهنگی و از خاندان گرامی شهید خواجه حسن ملتانی که دیوان شعر او را در اختیار نهاده اند و نیز از محقق گرامی سرکار خانم دکتر فرشته آهنگری استاد ارجمند اعزامی از جمهوری اسلامی ایران به بخش زبان و ادبیات فارسی دانشگاه نومل اسلام آباد که دیوان او را با عشق و علاقه و بادقت بسیار و با رعایت امانت بازآفرینی، تحقیق و تصحیح نموده و بر غنای اثر سترگ و به یاد ماندنی مرحوم خواجه افزوده‌اند صمیمانه تشکر و سپاسگزاری نمایم.

امید است این اقدام رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در اسلام آباد پیشکش و هدیه ای باشد به مردم با فرهنگ و باادب پاکستان.

شهاب الدین دارائی
رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران - اسلام آباد
۹۳/۱۲/۲۲

پیش‌گفتار

اتفاق آشنایی با اشعار شهید غلام‌حسن ملتانی زمانی دست داد که رایزن فرهنگی ایران مرثیهٔ امامین شریفین اثر غلام‌حسن را جهت اظهار نظر در خصوص ارزش شعری آن در اختیارم گذاشت؛ سختگی و پختگی این شعر و عاطفهٔ صادقانهٔ آن سبب شد تا مشتاق قرائت دیگر اشعار غلام‌حسن شوم. پس از اندکی پرس‌وجو پی بردم که دیوان اشعار وی تصحیح نشده‌است. تماس با بازماندگان آن مرحوم در ملتان از طریق رایزن وقت- آقای دکتر صادقی- و تهیهٔ نسخه‌ای از دیوان وی گام اول بود. سپس با جست‌وجوهای بیشتر نسخه‌های چاپی اشعار را پیدا کردم و کار تصحیح دیوان آغاز شد. فراهم نمودن نسخه‌ها، منابع، عکس‌ها و نیز مصاحبه با سجاده‌نشین خانقاه شهید ملتانی بیش از آنچه پیش‌بینی می‌کردم طول کشید، ولی خوشبختانه به انجام رسید و آن‌گونه که می‌خواستم دیوان آماده چاپ گردید. بایسته ذکر است که در اثنای آماده‌سازی دیوان برای چاپ، اتفاق شگفتی رخ داد. آقای علوی- کارشناس خانهٔ فرهنگ ایران در ملتان- بر حسب تصادف سه نسخهٔ خطی منحصربه فرد در بارهٔ شهید ملتانی نزد محمد احسن- پسر سجاده‌نشین پنجم- در کتاب‌خانهٔ شخصی وی پیدا کرد که یکی از مریدان بلافصل آن شهید به نام نظام‌الدین رنگپوری- خلیفهٔ غلام‌حسن ملتانی در شهر " دیره غازی‌خان"- پس از شهادت وی آنها را به خط و زبان فارسی تألیف نموده‌بود. این سه رساله به نام‌های" شمائل حسنیه" در ذکر مناقب و بعضی از عین ملفوظات شهید ملتانی، " خصائل حسنیه" در ذکر خوارق عادات آن شهید، و " فضائل حسنیه" در ذکر بعض خوارق عادات و ماجرای شهادت وی نگارش یافته‌اند. رساله‌های نویافته سبب گشت تا مجدداً در باب بعضی از اطلاعات مندرج در مقدمه که از کتاب‌های دیگر نقل نموده‌بودم تجدیدنظر نمایم و بعضی توضیحات جدید، بالاخص در بارهٔ شأن صدور بعضی غزلیات و قرائت کتیبه‌های ناخوانا در مقبرهٔ شهید ملتانی به دست آورده اضافه نمایم.

در دورهٔ یکساله تصحیح دیوان، دوستانی یاری‌ام نمودند که به حکم ادب و قدرشناسی، شایستهٔ سپاس‌اند:

- آقای دکتر تقی صادقی، رایزن پیشین، که در تهیهٔ دیوان شهید ملتانی و برگزاری جلسه مصاحبه با بازماندگان وی شخصاً عهده‌دار امور گشتند؛
- آقای دکتر سید مهدی حسینی، همکار دانشمند و نسخه‌شناس در مرکز تحقیقات ایران و پاکستان در اسلام‌آباد که در مقابلهٔ نسخه‌ها و ترجمهٔ متون از زبان اردو با شکیبایی بسیار همراهی نمودند؛
- خانم سیّده سعیده بخاری- دانشجویم در دورهٔ دکتری- که در تهیهٔ منابع و ترجمهٔ بخشی از کتاب تاریخ ملتان کمک کردند؛
- خانم سیّده زاهده بخاری- مسؤول روابط عمومی خانهٔ فرهنگ ایران در شهر ملتان- که در پیگیری امور مربوط به تهیّهٔ منابع و تماس با خاندان شهید ملتانی جدیّت به خرج دادند؛
- آقای سید مجتبی علوی- کارشناس خانهٔ فرهنگ ایران در ملتان- که در تهیهٔ اسکن از نسخهٔ خطی اصل و شجره‌نامهٔ سلسلهٔ چشتیه و عکس مقبره و کتیبه‌ها و آثار بازمانده از شهید ملتانی و نیز تماس مکرر با بازماندگان وی جهت دریافت اطلاعات و اسناد و تهیهٔ

روگرفت نسخ خطی سه‌گانه در باب احوال شهید ملتانی و دریافت اجازه‌نامه چاپ آثار وی به دفعات قبول زحمت نمودند؛

- خانواده شهید ملتانی، جناب زوّار حسن- سجاده‌نشین پنجم- و فرزندشان محمد احسن- که در ارائهٔ اسناد و اطلاعات و صدور اجازه‌نامه تصحیح و چاپ آثار شهید ملتانی از هیچ مساعدتی دریغ نورزیدند؛
- و در پایان سپاس ویژه از رایزن محترم فرهنگی ایران در اسلام‌آباد، جناب آقای شهاب‌الدین دارایی و معاون محترم ایشان، جناب آقای قاسم مرادی، که در انجام امور اداری دریافت مجوّز، هماهنگی امور با خانهٔ فرهنگ ایران در ملتان و تسریع در امر چاپ دیوان مساعدت فراوان داشتند، که بی‌همت این بزرگواران این دیوان به زیور طبع آراسته نمی‌شد؛

از خداوند مهربان، سلامت و سعادت همه گرامیان را خواهانم.

طرح تصحیح دیوان شهید غلام‌حسن ملتانی طی نامه شماره ۶/۳۹۹۹۷ سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی از سوی خانه فرهنگ ایران در ملتان به نمایندگی از رایزنی جمهوری اسلامی ایران در اسلام‌آباد پاکستان انجام شده‌است.

فرشته آهنگری
عضو هیأت علمی بنیاد دانشنامه نگاری ایران
ژانویه ۲۰۱۵/ بهمن ۱۳۹۳ اسلام‌آباد پاکستان

مقدّمهٔ مصحح

غلام‌حسن ملتانی(مولتانی) ملقب به شهید مدینة‌الأولیاء، صوفی سلسلهٔ چشتیه و منشی دربار ملتان در دورهٔ نواب سرفرازخان- حاکم مسلمان- و مول‌راج- حاکم سیک- در ۱۲۰۲ه.ق/۱۷۸۱م. در ملتان به دنیا آمد و در ۲۹ محرم ۱۲٦٥ه.ق/۲۳ دسامبر ۱۸٤٤م. در همان شهر به شهادت رسید. آرامگاه وی در شهر ملتان به نام "خانقاه منشی صاحب" نزدیک برج خونی در کوچهٔ آغاپوره بیرون دروازهٔ دهلی قرار دارد.

تاریخ ملتان

ملتان از شهرهای قدیم شبه قاره واقع در جنوب استان پنجاب کنار رودخانهٔ چناب است(اردو انسائیکلوپیدیا، ۱۹٦۸، ۱۳۵۷). این شهر به علت حضور کثیر اولیا و عرفا به "مدینة الأولیاء" معروف است. تاریخ ملتان تا زمان حملهٔ اسکندر به این شهر(۳۲۵ق.م) قدمت دارد. از نام‌های قدیم ملتان می‌توان به "ملی"(Malli)، "ملهی" (Malhi)، "ملوی"(Malloi) اشاره کرد(کانینگهم،، ۲۰۰،۱۹۲٤). به نظر برخی مورخان، وجه تسمیهٔ این شهر از واژه "مالوه"(Malova) در زبان سنسکریت است که نام قومی بوده‌است(درّانی، ۲۰۰۷، ١٤). بدین‌گونه، نام اصلی شهر "مالواستهانه" (Malva-Sthana) به معنی محل قبیلهٔ مالوه بوده (دنی،۱۹٦۷، ٦۹) که بعدها در طی تطورات لغوی، واژهٔ مزبور به مولتان و ملتان بدل شده‌است. بیرونی در کتاب " تحقیق ماللهند" آورده: اما نام‌های شهرها اکثر آن نامی است جز آن که اینک بدان شناخته می‌آید و "اوپل" از مردم کشمیر که کتاب " سنگهت" را تفسیر کرده‌است بدین باب گوید که نام‌های شهرها در تغییر باشد و خاصه به "جوک‌ها"؛ بدانسان که مولتان، " کاشَپ‌پور" خوانده‌می‌شده‌است و آن‌گاه " هَنس‌پور" نامیده‌شد و پس آن‌گاه " بگ‌پور" و سپس " سانب‌پور" و بعد " مولستان" یا موضع اصلی. زیرا که "مول" اصل باشد و " تان" موضع[1] (بیرونی، ۱۳٦۲، ج۱، ۲٤٦ و نیز: البیرونی، ۱۹۵۸، ۲۵۰). هرودت و پتولمی این شهر را به نام " کاسپاپورس" (Kāspāpūros) یاد کرده‌اند (کانینگهم،۱۹۲٤، ۱۹۸) که ضبط بیرونی بدان نزدیک است. همچنین در باره نام دیگر ملتان در تاریخ آمده‌است: " راجه سامبا دیوا" یک مَندَر[2] معروف در ملتان ساخت و بت طلایی ایزد مهر را در آنجا گذاشت؛ از این‌رو، این شهر به " سامباپوره" [3]مشهور شد (درّانی، ۲۰۰۷، ۱۵).

ملتان در قدیم بخشی از ایالت سند بوده که بر طبق مندرجات " چچ‌نامه" مرکز حکومت و ثروت به شمار می‌آمده‌است (داؤد پوته، ۱۹۳۹،۲۱٦) . پس از آمدن مسلمانان، ملتان مرکز فرهنگ و تمدن اسلامی قرار گرفت. این ناحیه به سبب آن که در مسیر ورود به شبه قاره قرار گرفته همواره در طول تاریخ دستخوش حملات مهاجمان و کشورگشایان بوده‌است. از سویی دیگر، بسیاری از صوفیه قبل از ورود به دهلی در ملتان رحل اقامت می‌افکندند؛ به همین علت، این شهر مرکز تصوف و مشهور به مدینة‌الأولیاء در شبه قاره گردید و در اثر حضور صوفیان، قرامطه و دیگر فرق از این ناحیه زایل شدند؛ آن‌گونه که در قرن هفتم هجری، شهر ملتان زیر

---

[1]- پسوند مکان در این کلمه " ستان " است
[2]- عبادتگاه
[3]- پوره= آبادی

نفوذ بهاءالدین زکریای سهروردی ملتانی و مریدان وی مانند فخرالدین عراقی، میرسادات حسینی هروی و عثمان مروندی معروف به لعل شهباز قلندر قرار داشت (درّانی، ۲۰۰۷، ۴۷-۷۲ و نیز تقریظ انور بر دیوان، ۱۴۴،۲۰۰۶) . از دیگر معاریف تاریخ ملتان محمد عوفی است که نخستین تذکره شعر فارسی را به نام" لباب‌الالباب" در شهر" اُچ" [1] نزدیک ملتان نوشته‌است.

در زمان حکومت مغول، ملتان استان گردید. مغولان، ملتان را به پادگان نظامی تبدیل کردند که لشکریانش از سند تا قندهار را فتح نمودند. بعد از اورنگزیب، سلطنت مغول ضعیف شد و نادر شاه ابدالی و احمد شاه ابدالی از ضعف حکومت مغول بهره برده به ملتان حمله نمودند؛ مغولان نتوانستند در برابر حملات ابدالیان افغان مقاومت کنند و سرانجام در ۱۷۵۲م. مناطق سرحد، پنجاب، ملتان، سند و بلوچستان تحت تسلط ابدالیان درآمد. در پایان قرن هجدهم میلادی، اختلافات میان افغان‌ها باعث شد که حکومت سدوزی در کابل و قندهار رو به زوال نهد و "رنجیت سینگه" از سیک‌های هند از این موقعیت استفاده کرده در ژوئن ۱۷۹۹م. لاهور را به تصرف خود درآورد؛ اما ملتان به سرکردگی نواب مظفرعلی‌خان سدوزی، دلیرانه از خود دفاع کرد. عاقبت، در دوم ژوئن ۱۸۱۸م. حکومت سیک‌ها ضعیف شد و ارتش بریتانیا از این وضعیت استفاده کرده به ملتان و پنجاب حمله نمود. حکومت انگلیسی‌ها از ژانویه ۱۸۴۹ تا اوت ۱۹۴۷ در این منطقه ادامه داشت (درّانی، ۲۰۰۷، ۱۰). خواجه غلام حسن ملتانی در جنگ میان سیک‌ها و انگلیسی‌ها برای تصرف ملتان به شهادت رسید.

زندگی‌نامه شهید خواجه غلام‌حسن ملتانی

خواجه غلام حسن در خانواده "هانس ملن راجپوت" به دنیا آمد. پدرش منشی جان محمد، شاعر و نویسنده تراز اول زمان خویش بود. همچنین، پدربزرگش منشی عاقل محمد نیز نویسنده و میرمنشی دربار سدوزیان بود و خطی خوش داشت. عاقل محمد نزد زاهد خان و فرزندش نواب شجاع خان سدوزی- که از حاکمان ملتان بودند- اعتبار بسیار داشت و امور سفارتی و قراردادهای مهم را به او می‌سپردند. غلام‌حسن، آموزش ابتدایی را نزد پدر و پدربزرگش گذرانید؛ سپس برای آموزش دروس نظامی نزد حافظ محمد جمال‌الله ملتانی در مسجد اندرون دروازه النگ ملتان فرستاده‌شد. حافظ جمال‌الله از علمای معروف ملتان محسوب می‌شد چنآن که خواجه غلام حسن علوم متداول عقلی و نقلی را هم از او فراگرفت. از دیگر علمای ملتان که خواجه از آنان کسب معرفت نمود حافظ شیخ قمرالدین سیرانی، مولانا نورمحمد، بحرالعلوم مولانا حافظ عبدالعزیز پریهاروی، مولانا قاضی عبدالغفورخان سدوزی و مولانا محمد کامل بودند. وی سپس به دستور حافظ محمد جمال‌الله ملتانی در مسجد مشغول تدریس و تربیت طلاب شد. جمال‌الله [2] مرشد سلسلهٔ چشتیه و خلیفهٔ مجاز از سوی خواجه نورمحمد مهاروی بود. خواجه غلام حسن با وی بیعت کرد و تحت تربیت وی در سفر و حضر همراهی‌اش می‌نمود. بدین قرار، همواره زیر نظر وی مدارج و منازل عرفان و تصوف را طی می‌نمود تا به منصب خلیفگی رسید و حافظ جمال‌الله او را مختار مجاز در سلسلهٔ چشتیه قرار داد. حافظ جمال‌الله در پنجم جمادی‌الثانی ۱۲۲۶ه.ق/ ۱۸۱۱م. به حق پیوست و در ملتان مدفون گردید.

---

[1] - اُچ (och) یا اوچ(uch) که به سبب کثرت آرامگاه‌های صوفیان بدان "اُچ شریف "می‌گویند قدیمترین مرکز علوم اسلامی واقع در ۵۰ میلی جنوب‌غربی شهر بهاولپور در ایالت پنجاب و در هفتاد میلی جنوب‌غربی ملتان است(اردو انسائیکلوپیدیا، ۱۹۶۸، ۱۹۹)

[2] - تولد: ۱۱۲۵ه.ق/ ۱۷۰۴م.

چنان که خاطرنشان کردیم خانوادهٔ غلام‌حسن از منشیان بودند لذا، وی بعد از مرادش، حافظ جمال‌الله، به منصب وی یعنی منشیگری رسید. آغاز به کار او در ۲٤ سالگی و در زمان نواب سرفرازخان پسر بزرگ نواب مظفرخان سدوزی بود. آن‌موقع دربار دولت ملتان مرکز علم وادب بود و خود نواب سرفرازخان نعت‌سرایی می‌کرد. خانوادهٔ سدوزیان نه فقط عالم پرور بلکه خودشان نیز عالم وشاعر بودند چنآن که نواب‌زاده شاهنوازخان پسر دوم نواب مظفرخان، عالم معروف وقت بود و در بحث مسائل پیچیده، مدلل سخن می‌گفت. این وضعیت علمی و ادبی باعث شد که خواجه غلام حسن نیز اندوختهٔ علمی و ادبی خود را افزون کند و به واسطهٔ شغل منشیگری از حیث اقتصادی نیز در آسایش زندگی نماید.

پس از گذشت حدود هشت سال از شغل خواجه (۱۸۱۸م) سیک‌ها که در سراسر پنجاب نفوذ کرده بودند مجدداً ملتان و نواحی آن را تصرف کرده نواب مظفرخان را به همراه هشت پسر و یک دختر و جانبازانش کشتند و بدینسان ملتان به چنگ سیک‌ها افتاده کشتار مسلمانان آغاز شد. هشت سال دورهٔ منشیگری غلام حسن همزمان بود با فاصلهٔ دو حملهٔ سیک‌ها به ملتان از ۱۷۸۰م. تا ۱۸۱۸م. که در این فاصله نواب مظفرخان به مدت هشت سال حکمران دست‌نشاندهٔ تیمور شاه درّانی افغان در این ناحیه بود. مظفرخان در دورهٔ حکومتش اوضاع ملتان را سر-وسامان بخشید، نظام دولتی و دادگاهی را دوباره احیا نمود، برای آبیاری، جوی‌ها را بازسازی کرد، امنیت را در ناحیه برقرار ساخت و افرادی را که از ملتان به دلیل حکومت سیک‌ها هجرت کرده یا تبعید شده‌بودند با پرداخت هزینه سفر بازگرداند؛ علما و ادیبان و عرفا را دعوت کرد تا مجالس علم و ادب و عرفان برقرارسازند وبدینسان ملتان دوباره شهری آباد و مرکز فرهنگی گردید. اما پس از حملهٔ دوم سیک‌ها و سقوط ملتان، آسایش و آرامش آنجا از بین رفت و زندگی کردن به روش دین اسلام بسیار دشوار گردید؛ اغلب مردم آواره شدند، از جمله خواجه محمد جمال‌الله پیر خواجه غلام حسن همراه با چند تن از نزدیکانش نخست به " خیرپوردادپورتره" هجرت نمودند. آنجا خواجه خدابخش، خلیفهٔ اول حافظ جمال‌الله، سکونت داشت که با خدمات خود مهاجرین ملتان را به سوی خود جلب می‌کرد. خواجه غلام‌حسن نیز از ملتان به خیرپوردادپورتره رفته و محفل عرفانی برگزار نمود. خواجه غلام حسن سه سال نزد خواجه خدابخش خیرپوری گذراند ولی به ملتان هم رفت‌وآمد داشت تا آن که درعهد حکومت " ساون‌مل" که حکمرانی با هوش وبا تجربه بود به ملتان دعوت شد و با ادامهٔ شغل منشیگری از حیث اقتصادی به آرامش رسید؛ در این هنگام خواجه در ۳٤سالگی بود. او تا سال ۱۸٤٤م. که سال وفات ساون‌مل است شغلش را ادامه داد. پس از وفات ساون‌مل از شغل خود استعفا داده به عبادت مشغول شد؛ اما فرزندان ساون‌مل همچنان خواجه را گرامی می‌داشتند. عاقبت در درگیری بین سیک‌ها و انگلیسی‌ها برای تصرف ملتان، خواجه غلام‌حسن در صبح ۲۹ محرم الحرام۱۲٦۵ه. جهت نماز وضو گرفته مشغول تلاوت قران بود که هدف گلوله قرار گرفت. گلوله‌ای به پشت او اصابت نموده از سینه‌اش خارج شد؛ در نتیجه شدیداً زخمی شده جان باخت[1]. گویند درهنگام فوت این بیت را زمزمه می‌کرد:

سر در قدم یار فدا شد چه به‌جا شد   این بار گران بود ادا شد چه به‌جا شد[2]

هنگامی که خواجه جان سپرد به علت ناامنی ملتان، مراسم تدفین ممکن نبود بدین سبب، پس از چهار روز، پیرمردی از مریدانش به نام ملک پیر محمد از قبیلهٔ " بهپلار" جنازهٔ وی را در

---

[1] - رنگپوری در رسالهٔ فضائل حسنیه ص.۳۵۷-۳٦۳ در خصوص نحوهٔ شهادت غلام‌حسن آورده که یکی از نظامیان انگلیسی به محل اقامت وی آمده و با شلیک به گلوی خواجه او را به شهادت می‌رساند؛ این حکایت با توجه به پیراهن بازمانده از وی که محل سوراخ گلوله نزدیک قفسهٔ سینه است قرین صحت نمی‌باشد. همچنین رنگپوری روز واقعه را سی‌ام محرم ذکر کرده‌است

[2] - این بیت در دیوان اشعار نیست؛ ولی بیتی شبیه آن موجوداست: سر بر قدم توام فدا شد/بهتر شد و خوب شد به جا شد

ناحیهٔ " محمدپور گهوته"- واقع در کنارهٔ رود چناب – برده و در مسجد" چابک سندهیان" امانتاً دفن کرد. شش ماه بعد[۱]، پیکر خواجه را از آنجا به محل شهادتش در ملتان برگردانده به خاک سپردند. جایی که خواجه را امانتاً دفن کرده بودند مردم دیوار کشیده‌اند و احترام می‌گزارند(خان ۲۰۰۶، ۱۷ و نیز: رنگپوری،۳۷۱-۳۷۲).

مقبرهٔ فعلی خواجه ساختمانی مربع با سبک معماری هندی است که بر آن گنبدی قرار دارد. به روایت مخدوم زوّارحسن، سجاده نشین پنجم، این ساختمان را مریدان قبیلهٔ بهپلار در آن وقت ساخته‌اند. ساختمان دارای پنج کتیبه به خط و زبان فارسی است. به استناد یکی از کتیبه‌های درون مقبره تاریخ ساخت آرامگاه همان سال شهادت غلام‌حسن است. این کتیبه با عنوان"قطعهٔ تاریخ تعمیر بنای روضهٔ حالیه از طبع خلیفه یارمحمد"عفی عنه" چنین است:

غلام خاص پس خواجهٔ ما	بنایی کرد این روضهٔ منور
عجب گنبد عجب محراب و مینار[۲]	که گردد گرد او این چرخ اخضر
چو فردوس برین درگاه عالی	که شد میمون‌لقا و خوب و خوشتر
خوشا بر گفت رضوان با خلیفه	بگو سال بنا "روضهٔ مطهر"[۳]

بر کتیبه دیگر، قطعهٔ زیر در ذکر تاریخ شهادت غلام‌حسن حک شده است:

بحر عرفان قلزم حکمت	آن شهید از سعادت ازلی
راست بد نام وی غلام حسن	داشت در دل مدام حبّ علی
کتب تصنیف از اوست هم مولود	در ثنای نبی، خفیّ و جلی
سال وصلش خرد به ما گفتا	از غلام حسن چو بود ولی[۴]

در جلوی در ورودی مقبره اولین قبر، مزار خواجه غلام‌حسن است. طرف راست، قبر مخدوم دوم محمدحسن قرار دارد. همچنین خواجه محمدغلام یاسین، مخدوم اول، خواجه جمال‌حسن و مخدوم زاده رکن‌الدین نیز زیر این سقف مدفون هستند. در مقبره جایی برای دفن دیگری باقی نیست.

گویند خواجه غلام حسن قد بلند، زیبارو و چشم درشت بود، موهای سر و محاسن پر پشت داشت؛ همیشه خضاب می‌کرد؛ عموما عمامه، اَنگرکها[۵] و تَهبند[۶] و در روزهای خاص و یا هنگام خروج از شهر، سَلوار[۷] می‌پوشید؛ همواره لباس تمیز بر تن می‌کرد، و مدام از عطر استفاده می‌نمود. به سبب زیبایی‌اش او را یوسف ثانی می‌گفتند (خان ۲۰۰۶، ۱۷-۱۸).

با جمال و حسن و خوبی یوسف ثانی نمود   چون زلیخا گشت حیران هر که در رویش بدید
(رنگپوری، فضائل حسنیه، ۳۷٦)

خود خواجه نیز به زیبایی خویش در غزلی اشاره کرده‌است:

بنگر به حسن که صورت اوست   آیینهٔ طلعت جمالی

خواجه غلام‌حسن با زنی از شهر"دیره غازی خان" ازدواج کرد. حاصل ازدواج دو پسر به نام‌های محمدغلام‌یاسین- مخدوم اول- و رکن‌الدین بودند. از نسل رکن‌الدین فرزندی باقی نماند؛

---

[۱]- رنگپوری در رسالهٔ فضائل حسنیه ص ۳۷۲ مدت دفن امانتی جسد خواجه را یک سال ذکر کرده ولی کتیبهٔ موجود در مقبره که سال تأسیس آن را ۱۲٦۵ ه. یعنی همان سال شهادت ضبط کرده خلاف نظر رنگپوری است و به صحت قرین است

[۲]- در زبان اردو به معنی " منار" است

[۳]- برابر با ۱۲٦۵ ه. ق

[۴]- برابر با ۱۲٦۵ ه. ق

[۵]- angarkhā کتی بلند که هندی‌ها می‌پوشند، در پاکستان بدان "شیروانی" می‌گویند(فیروزالدین، ۱۹۷۰، ۱۲۵)

[۶]- tahband پارچه‌ای که به جای شلوار دور کمر می‌بندند، لنگ(فیروزالدین، ۱۹۷۰، ۳۵۷)

[۷]- تلفظ سرائیکی واژهٔ شلوار

در نتیجه، محمدحسن پسر خواجه محمدغلام‌یاسین، مخدوم دوم قرار گرفت. پسر وی به نام محمد احسن جانشین وی شد و پس از وی نیز از میان دو فرزندش به نام‌های فیض‌حسن و منظورحسن، خواجه منظورحسن، سجاده‌نشین چهارم گردید. بعد از فوت او پسرش زوّارحسن به عنوان مخدوم پنجم انتخاب شد که اکنون در قید حیات است. مخدوم پنجم سه پسر به نام‌های محمد احسن، حمادحسن و جوادحسن دارد.

هر سال در روزهای چهاردهم، پانزدهم و شانزدهم محرم[1] مراسم عرس شهید ملتانی در آرامگاهش در شهر ملتان برگزار می‌گردد. در روزهای عرس، مریدان و علاقمندان وی از سراسر پاکستان به ملتان می‌آیند. در این مراسم که فقط مردان حضور دارند با برگزاری جلسات قرآن‌خوانی و قوّالی یاد وی را گرامی می‌دارند.

شجره‌نامهٔ صوفیانهٔ خواجه

خواجه غلام حسن از خلیفه های سلسلهٔ چشتیهٔ نظامیه بود که با بیست و سه واسطه، سلسلهٔ انتسابش به شیخ ابو اسحاق چشتی می‌رسد. اسامی پیران سلسلهٔ چشتیهٔ نظامیه تا غلام‌حسن ملتانی براساس شجره‌نامهٔ صوفیانه‌ای که سجاده‌نشین پنجم در اختیار مصحح قرار داد به شرح ذیل است:

حضرت محمد(ص)
حضرت علی(ع)
حسن بصری
عبدالواحد[بن زید]
[فضیل] ابن عیاض
ابراهیم[بن ادهم] بلخی
خواجه حذیفه[مرعشی]
[خواجه ابو]هبیره بصری
خواجه ممشاد[علوی دینوری]
شیخ ابو اسحاق[شامی]
خواجه[ابو] احمد[ابدال]
[خواجه]بومحمد[چشتی]
خواجه بویوسف[بن سمعان چشتی]
[خواجه قطب‌الدین مودود چشتی]
خواجه حاجی شریف[زندنی]
[خواجه احمد بن مودود چشتی]
خواجه عثمان[هارونی]
خواجه معین‌الدین حسن[سجزی چشتی اجمیری]

---

[1]- به دلیل آنکه روز فوت خواجه خدابخش خیرپوری نیز ۲۹ محرم است جهت عدم تداخل مراسم عرس شهید ملتانی و خواجه خدابخش، تاریخ عرس شهید ملتانی در ایام مذکور برگزار می‌شود

شیخ قطب‌الدین[بختیار کاکی]
خواجه[بابا فرید] گنج شکر
خواجه نظام‌الدین[اولیا]
شاه نصیرالدین چراغ[دهلوی][1]
کمال‌الدین
حضرت محمود راجن
جمال‌الدین جمن
شیخ حسن
خواجه شیخ محمد
حضرت یحیی مدنی
شاه کلیم‌الله
نظام‌الدین
خواجه فخرالدین
خواجه نور محمد
خواجه حافظ محمد جمال‌الله
خواجه غلام‌حسن ملتانی

[1] - اسامی داخل قلاب در شجره‌نامه نیامده و جهت تکمیل اطلاعات افزوده شد

سلسلہ چشتیہ نظامیہ

منشی غلام حسن شہیدؒ

محبوب ذوالمنن حضرت خواجہ

اے خُداوندا! تو ذاتِ کبریا کے واسطے
رحم کر مجھ پر مُحمّد مُصطفےٰ کے واسطے

مَیں ہُوا ہُوں سخت زار، اِس بندِ محنت میں اسیر
کھول دے مشکل علی مشکل کشا کے واسطے

خواجہ بصری حسن کا نام لاتا ہُوں شفیع
شیخ عبدالواحدِ اہلِ بقا کے واسطے

فضل کر مجھ پہ طفیلِ خواجہ ابنِ عیاض
شاہ ابراہیم بلخی بادشاہ کے واسطے

حضرتِ خواجہ حُذیفہ کے لیئے ٹک رحم کر
پھر ہبیرۃ البصری صاحب ہُدیٰ کے واسطے

خواجہ مُمشاد کی خاطر مرادِل شاد کر
شیخ بُو اسحاق قطبِ چشتیہ کے واسطے

خواجہ ابدال احمد بُو محمّد مُقتدےٰ
خواجہ بُو یُوسف صاحب صفا کے واسطے

خواجہ مودُودِ حق اَور خواجہ حاجی شریف
خواجہ عثمان اہلِ اقتدار کے واسطے

والیٔ ہندوستاں خواجہ مُعینُ الدّین حسَن
شیخ قطب الدّین قطبُ الاتقیاء کے واسطے

کام کر شیریں طفیلِ خواجہ گنج شکر
اَور نظام الدّین محبُوبِ اَولیاء کے واسطے

دِل کو روشن کر طفیلِ شاہ نصیرُ الدّین چراغ
اَور کمال الدّین کمالِ اصفیاء کے واسطے

دور کر ظلمت سراج دین و دُنیا کے طفیل
اَور علم الحق و دین علم الھدیٰ کے واسطے

حضرتِ محمُود راجن سَروَرِ دُنیا و دِیں
اَور جمال الدّین جمن صاحب صفا کے واسطے

شیخ حَسَن اَور خواجہ شیخ محمد کی طفیل
حضرتِ یحییٰ مدنی مقتدا کے واسطے

فضل کر مجھ پر طفیلِ شاہ کلیم اللّٰد ولی
اَور نظام الدّین مقبُولِ خُدا کے واسطے

دِین و دُنیا کا وسیلہ پیرِ عالم فخر الدّین
خواجہ نُورِ محمّد رہنما کے واسطے

حضرت خواجہ حافظ محمد جمال اللہ دو جہاں کے دستگیر
قبلہ حاجات و کعبہ مدعا کے واسطے

کرم کر مجھ پر طفیل خواجہ محبوب ذو المنن
سند الموحدین غلام حسن شہید چشتیا کے واسطے

بخش دے اپنی محبّت اور قطع کردے ماسوا
برکت پیران شجرہ چشتیا کے واسطے

آثار

خواجه غلام حسن علاوه بر زبان مادری‌اش - پنجابی- به زبان‌های عربی، فارسی، هندی و سرائیکی نیز تسلط داشت و به اقتفای مرشدش خواجه محمد جمال الله، که شاعر بود، به شعر روی آورد. همچنین وی طب یونانی را نیک می‌دانست (خان، ۲۰۰۶، ۲۰) و در بیتی به دانش خود از علوم متداول عصر اشاره کرده‌است:

ای حسن حکمت معنی طلب از پیر مغان　　　گرچه واقف ز الهی و ریاضی باشی

گفته‌اند که ۲٤ تألیف داشته ولی از آنها سیزده اثر ذیل باقی است:

۱- انوار جمالیه (سوانح حیات شیخ حافظ محمد جمال الله ملتانی)
۲- دیوان حسن (مجموعه اشعار)
۳- دیوان گامن[1] (مجموعه اشعار به زبان سرائیکی، پنجابی، هندی و عربی)
٤- انشای گلزار معانی (درباره انشا و نثرنویسی)
٥- کلمات‌الإنصاف (در فقه اسلامی)
٦- مثنوی نورالهدایة (درباره عشق)
۷- مثنوی نورالهدی (در رموز عشق حقیقی و تعلیمات اسلامی)
۸- رسالۀ وجد (در عرفان)
۹- رسالۀ رفیق الفقرا (هدایت‌نامه طلاب)
۱۰- رسالۀ بحرالمواج
۱۱- فضائل حنفیه (درباره فضائل ابو حنیفه)
۱۲- شمائل حنفیه (درباره فقه حنفیه)
۱۳- خصائص حنفیه (در مسائل شرعی فقه حنفی)[2]

خواجه غلام‌حسن در خوشنویسی از سرآمدان عهد خویش بود بویژه در تقلید خط دیگران، چنان‌که رنگپوری در رسالۀ فضائل حسنیه با ذکر ماجرایی بدان اشاره می‌کند[3] و نیز متذکر می‌شود که وی به هجده قلم[4] کتابت می‌کرد. همچنین، قران به جامانده به خط غلام‌حسن شاهد هنر خوشنویسی او است.

چگونگی تصحیح دیوان

دیوان فارسی خواجه غلام حسن را ابتدا[5] خواجه محمد احسن، سجاده نشین سوم به چاپ رساند و البته مشخص نیست این چاپ بر اساس چه نسخه‌ای و چگونه صورت گرفته است.

---

[1]- نوعی شعر که مصراع اول متشکل از کلمات بیمعنی و مصراع دوم معنیدار است

[2]- مصاحبه با مخدوم زوّار حسن، سجاده نشین پنجم

[3]- ص ۳۳۵-۳۳۳ ماجرا آن بوده که قران تحفه‌ای برای والی ملتان یک صفحه افتاده داشت که دیگر خطاطان از تقلید خط آن و کتابت صفحۀ افتاده عاجز آمدند و فقط خواجه غلام‌حسن توانست عین آن خط را تقلیداً بنویسد و به قران پیشکشی الصاق نماید؛ آنگونه که کسی متوجه تفاوت نویسندگان خطوط نگردید

[4]- همان، ص۳۰۱

[5]- تاریخ دقیق چاپ این نسخه مشخص نیست. عمر کمال خان سال ۱۹٦۰ و محمدبشیر انور سال ۱۹٤۰ را ذکر کرده‌اند؛ لذا در این تصحیح مقصود از نسخۀ " بی‌تا" همین نسخه می‌باشد

نسخهٔ مزبور افتادگی، اغلاط املایی، و تقدیم و تأخیر در محل ابیات و اشعار دارد. در پایان این مجموعه، یک شعر به زبان سرائیکی که احتمالا از دیوان " گامن" شاعر باشد قرار دارد.

عمرکمال خان، ناشر نسخهٔ ۲۰۰۶، قصد داشت تا با همکاری محمدبشیرانور، نسخه شناس و فارسیدان، نسخهٔ چاپ محمد احسن را بازخوانی کرده چاپ نماید؛ اما پس از مطالعهٔ نسخه در می‌یابند که این نسخه کاستی‌هایی دارد؛ لذا از سجاده نشین پنجم در خواست می‌کنند تا نسخهٔ اصلی دیوان را در اختیار آنان قرار دهد؛ دیوانی که در سال ۲۰۰۶ چاپ شده عیناً از روی دستنویس نسخهٔ اصلی عکس گرفته شده است که البته با نسخهٔ چاپ محمد احسن تفاوت‌هایی دارد، ولی تصحیح نشده‌است. اساس تصحیح حاضر بر نسخهٔ چاپ ۲۰۰۶ است که جهت حصول اطمینان پس از مقابله با نسخهٔ اصلی که از مخدوم زوّارحسن دریافت نمودم مشخص شد عیناً از روی آن چاپ شده‌است. پس از مقابلهٔ نسخهٔ بی‌تا با نسخهٔ ۲۰۰۶معلوم شد که به احتمال قریب به یقین، کاتبی نسخه بی‌تا را از روی نسخهٔ اصلی- که اکنون به عنوان نسخهٔ ۲۰۰۶ یاد می‌کنیم – بازنویسی کرده است؛ زیرا اغلاط فراوان نشان از بی‌اطلاعی کاتب از زبان فارسی، شعر فارسی و حتی شیوهٔ کتابت دارد، چنان که در غزل صفحهٔ ٨٤ نسخهٔ ۲۰۰۶ در مقطع غزل (ای حسن از تو بود مستی و هشیاری ما / همه سر مست توایم و همه هوشیار توایم) کاتب نسخهٔ بی‌تا بدون توجه به قافیه و ردیف، عبارت " هشیاری ما" را مجدداً در مصراع دوم آورده است. همچنین صفحهٔ ٨٦ نسخهٔ ۲۰۰۶ در بیت ششم (عجبی نیست اگر لاله دمد از خاکم/ بس که از عشق تو داغی به جگر داشته‌ام) کاتب نسخهٔ اصلی برای پر کردن فضای خالی پایان مصراع اول علامتی شبیه ایضاً (//) گذارده که کاتب نسخهٔ بی‌تا آن را " نه" خوانده و به علت فقدان دانش ادبی و شیوهٔ کتابت، بی‌توجه به آن که وزن شعر مختل شده آن را نوشته است. این‌گونه نمونه‌ها فراوان است که در پاورقی‌ها آنها را آورده‌ام.

در تصحیح دیوان و مقابلهٔ نسخه‌ها با یکدیگر، بیشتر به ضبط نسخه‌ها توجه نموده‌ام. اگر جایی در نسخهٔ اساس، ضبط کلمه یا کلماتی را نادرست تشخیص دادم صورت صحیح آن را حتی-المقدور از روی نسخهٔ دیگر در متن آورده و ضبط نسخهٔ اساس را در حاشیه نقل کرده‌ام که البته چنین مواردی بسیار اندک است. در مواردی نادر که ضبط هر دو نسخه به دلایل زبانی یا شعری اشتباه یا ناقص بوده به حدس و شمّ زبانی توسل جسته صورت منقول در نسخ را در پاورقی آورده‌ام تا برای خواننده امکان تأمل و داوری فراهم گردد. این‌گونه موارد را در میان دو قلاب [ ] در متن افزوده‌ام. مواردی نیز هست که معنای عبارت یا کلمه آشکار نیست، در جلوی این-گونه عبارات علامت پرسش آمده تا نشان از نامفهوم بودن عبارت نماید که البته امید دارم اگر خوانندگان محترم دریافتند مصحّح را مطّلع سازند.

در صفحه ۱۲۲ نسخهٔ ۲۰۰۶ قبل از آغاز "مناجات به جناب رسالت‌مآب" نام "خلیفه یارمحمد" به عنوان کاتب نسخه و ۲۱ شوال ١٣٢٤ه.ق. به عنوان تاریخ پایان کتابت آمده‌است. این نسخه به خط نستعلیق و زیبا است. اما علاوه براین، با دستخطهای دیگر و به همان خط نستعلیق و بسیار شبیه به خط خلیفه یارمحمد، بقیهٔ اشعار نوشته‌شده که بدین قرارند: مرثیهٔ امامین شریفین، سه قصیده در مدح امیر بهاولپور، رباعیات، رباعی از محمد شریف مسکین و جواب آن، قطعات ماده تاریخ و یک قصیده به نام "شمس‌نامه" در مدح مخدوم سید شمس‌الدین.

نقد اشعار

اشعار خواجه غلام‌حسن از حیث سبکی واجد ویژگی‌های سبک عراقی و سبک هندی است. بافت کلام و لطافت بیان به سبک عراقی شباهت دارد و نازک‌خیالی‌ها و تصویرپردازی‌ها به سبک هندی می‌گراید. اشعار وی در حوزهٔ اندیشگی به دو بخش قابل تقسیم است؛ دسته اول: اشعاری که در عهد جوانی و قبل از دوره صوفیگری‌اش سروده است. این دسته از اشعار را در مدح حاکمان ملتان و برای جلب منافع مادی و نیز در باب عشق مجازی سروده؛ مانند قصاید مدحی و قطعات ماده تاریخ و غزلیاتی که در بارهٔ محبوبی در ناحیه حسن‌آباد پنجاب است. دسته دوم: اشعاری هستند که پس از پیوستن به حلقه صوفیه سروده‌است. در گروه دوم، اشعار مدحی در باره رسول اکرم (ص) و ائمه (ع) ، ستایش مرشدش ـ محمد جمال‌الله- و اشعار عرفانی قرار دارد. بالأخص غزلیات، نشان‌دهنده تحول فکری او به سوی اندیشه‌های صوفیانه است. توجه به این دو دسته شعر آشکار می‌سازد که ایام جوانی خواجه در مشاغل دنیاوی و تلاش در تقرب به قدرتمندان سپری شده ولی پس از آن در اثر تعلیمات محمد جمال‌الله اندیشه‌های معنوی بر مفاهیم شعری‌اش غلبه یافته‌است. چنآن که بعد از آخرین قطعه ماده تاریخ[1] که در باره تاریخ برج مظفر متعلق به ۱۲۲۹ه.ق. است و شاعر در ۲۷ سالگی سروده است دیگر در دیوان، قطعهٔ ماده تاریخ نمی‌بینیم و این امر نشاندهنده میل فکری او به عرفان و تصوف و پرهیز از امریّه‌گویی است. نکتهٔ حائز اهمیت در اشعار خواجه آن است که او صوفی نقاد و واقع بینی بوده‌است زیرا هرگز از نقد عابدان و زاهدان ریاکار چشم نپوشیده:

- زاهد برو به میکده و از باده پاک کن — این بوریا که بوی ریا می‌دهد مرا
- عابد از آن خودی که تو داری بسی خوش است — این بیخودی که ره به خدا می‌دهد مرا
- این زهد ریا رواست هیهات — یک جرعهٔ باده ناروا شد

او حتی در این راه از باورهای سنتی و عبادات تقلیدی بیزاری می‌جوید:

- در گذشتم ز هوای گل و ریحان بهشت — تا به خاک سر کویت گذر افتاد مرا
- سر به مسجد کی فرو آرم حسن — قبلهٔ من آستان دیگر است
- زاهد چو نشست بر مصلا — از بوی ریاش بوریا شد
- محتسب تا نشود از من سر مست آگاه — رند می نوشم و در خرقه نهان آمده‌ام
- از اهل ولایت نشود شیخ به دستار — دارد سر بی‌مغز چو پوسیده کدویی

اندیشهٔ وحدت وجود و وحدت شهود، گرایش به فلسفهٔ اشراق و حتی اندیشهٔ انسان- خدایی چون آموزه‌های حلّاج در غزلیاتش مشهود است. این اندیشه‌ها نه تنها یک بیت بلکه گاه سراسر یک غزل را در بر می‌گیرد:

- بادهٔ حکمت اشراق به مستان دادند — خم خالی شده تفویض فلاطون کردند
- بیا بنگر که اندر کثرت موج — جمال وحدت دریا برآمد

---

[1] ـ بدون احتساب قطعه بنیان جوگ‌سایه که در پاورقی دیوان توضیحات آن آمده‌است

- موجود جز حقیقت حق چیست در جهان — زاهد ز جهل طعنه عبث بر مجاز کرد
- معنی هر صورت زیبا منم — چون نگری صورت و معنی منم(تا پایان غزل)
- در میکده جز حسن نبینی — هم ساقی و ساغر و شرابیم(تا پایان غزل)
- ای که از هر شکل و صورت خود پدیدار آمدی — مظهر خود خود شدی و خود به اظهار آمدی...
خود اناالحق گفته‌ای و خود هوالحق بوده‌ای — خود شدی منصور رقصان بر سر دار آمدی
- خود یار من عیان شود و خود نهان شود — این طرفه خود چنین شود و خود چنان شود
- عین معشوقم به معنی ای حسن — گر به صورت عاشق دل‌خسته‌ام
- خود سوی کعبه آید و گردد امام خلق — خود در میکده پیر مغان شود
- در روی حسن ببین خدا را — من صورت ذات پاک اویم
- ای که خود را در لباس ما هویدا کرده‌ای — جان فدایت باد رسم تازه پیدا کرده‌ای
- ما طائر اوج لامکانیم — وارسته ز بند آشیانیم

و این غزل که مملو از اندیشهٔ انسان ـ خدایی است:

- همه تن ز آتش خود سوختم و جان شده‌ام — بلکه جان نیز فدا کردم و جانان شده‌ام
گاه شد صورت اعیان، همه آئینهٔ من — گاه من آینهٔ صورت اعیان شده‌ام
گاه انسان شده در خلوت من پرده‌نشین — گاه من پردگی خلوت انسان شده‌ام
هر کجا ظاهرم و جمله به من پنهان است — این عجب‌تر که من از بهر چه پنهان شده‌ام
تا تو را دیده‌ام از خویش ندارم خبری — همچو آئینه به دیدار تو حیران شده‌ام
یک قلم هر دو جهان بندهٔ فرمان من است — تا که من عشق تو را بندهٔ فرمان شده‌ام
حسن از پرتو انوار جمال رخ دوست — ذره‌ای بودم و خورشید درخشان شده‌ام
- جامع امکان و وجوبم حسن — سرّ الهی و کیانی منم

اما غلبهٔ عشق بر اندیشهٔ غلام‌حسن از تمامی غزلیاتش آشکار است:

- نغمهٔ عشق می‌دهد هر رگ جان من برون — زخمهٔ ناله می‌زنم هر نفس این رباب را
- ز بند ملت و از قید مذهب آزادم — چه طرفه ملت و پاکیزه مذهبی دارم
- در صومعه زاهدان نشستند — ما معتکف سرای عشقیم

از حیث ساختار،اشعار غلام‌حسن به سه دسته قابل انقسام‌اند؛ دسته اول: اشعاری که گویا شاعر در مجالس وعظ و هدایت می‌سروده و مریدی آنها را می‌نوشته [1] و در آخر همان مرید یا یک کاتب همه را یک قلم کرده‌است. این دسته از اشعار از حیث معنی، وزن و حتی صحّت نوشتار، ناسخته و نادرستند. دسته دوم: اغلب اشعار دیوان را در برمی‌گیرد؛ اشعاری از دل برآمده‌اند و بدین سبب، بسیار دلنشین و سخته‌اند. دسته سوم: اشعاری که نه از دل که صرفاً با تکیه بر عقل

---

[1] ـ نمونهٔ آن حکایتی است که در فصائل حسنیه(ص۳۵۲) آمده که "در مجلس عرس حافظ جمال‌الله، حال وجد به کسی دست نمی‌داد؛ یکی از مریدان از خواجه غلام‌حسن استدعای کسب حال نمود و ایشان اشعاری را سروده و گفتند به قوال بگوئید تا بخواند." این اشعار همان دو بیت مفرد در دیوان است که اشکال وزنی دارد

معاش ساخته شده و یا به علت رعایت جانب قدرتمندان سروده شده که این دسته از اشعار هر چند از حیث زبانی و تصویرپردازی سخته و پخته‌اند ولی فاقد عاطفهٔ شاعرانه‌اند.

دیوان خواجه با چند مثنوی در باب عشق و معشوق آغاز می‌شود. نخستین و سومین مثنوی دیوان از کتاب "نورالهدایة" نقل شده‌است که حکم مقدمهٔ فکری برای دیوان دارد. پس از آن غزل ملمّع در مدح رسول اکرم(ص) آمده‌است:

- پرده بردار از جمال دلربا — یا رسول‌الله جدنی باللقا

اشعار مدحی خواجه در باره رسول‌الله نمایانگر عشق وافر او به آن حضرت است. پس از ملمّع مذکور، غزلیات آغاز می‌شوند. غالب غزلیات، خوش‌ترکیب و خوش‌آهنگ همراه با کاربرد طبیعی صناعات لفظی و معنوی است هر چند که در میان غزل‌ها گاه ابیاتی ناسخته دیده‌می‌شود. نمونه‌های آینده جهت روشن ساختن مدعاست.

نازک خیالی و نوآوری مضمون:

- به پای‌بوس بت من رسیده‌ای ای زلف — بنازمت که عجب طالع رسا است تو را
- کجا به دولت پابوس شهسوار رسی — ز خود تهی نشوی تا تو چون رکاب اینجا

جناس:

- زاهد برو به میکده وز باده پاک کن — این بوریا که بوی ریا می‌دهد مرا
- چو بار نیست به خلوت‌سرای او کس را — دلا مرو به در یار بار بار عبث
- زاهد چو نشست بر مصلا — از بوی ریاش بوریا شد
- از آن بار بار از صبا باز پرسم — که شاید ز من یار پرسیده‌باشد
- از خویش چشم بسته رخ یار دیده‌ایم — از خود رمیده‌ایم و به او آرمیده‌ایم

تلمیح:

- مکش سرمهٔ ناز در چشم فتان — رها کن که این فتنه خوابیده‌باشد
- حلاوت لب شیرین بپرس از فرهاد — که خسروان جهان کم چشیده‌اند آن را

تعریض:

- بعید نیست به خلق کریمت ای قاتل — که از آب خنجر خود تر کنی گلوی ذبیح

تصویرپردازی به سبک هندی:

- هر نفس عقده به سررشتهٔ کارم افزود — سبحه در دست خود از آه سحر داشته‌ام
- گر چه از خویش تهی گشته‌ام آخر چو حباب — جان من، لیک هوای تو به سر داشته‌ام

- مانند شانه سینهٔ خود چاک کرده‌ایم　　از زلف یار تا گرهی واگشاده‌ایم
- زاد تا مادر گیتی من حیرت‌زده را　　همچو آئینه به رویت نگران آمده‌ام

ارسال‌المثل و تمثیل:

- ز سرد مهری گردون فسرده دل شده‌ام　　که نیکویی کنم و می‌نویسدش بر یخ
- ملاف از پدرمرده همچو بی‌هنران　　به استخوان چه کنی چون سگ افتخارعبث

کاربرد صنعت التزام:

- سرشته دست قدرت ای سمن‌بر　　رخ و زلف تو از کافور و عنبر
نه کافور و نه عنبر در بر خویش　　کشیده یاسمن را سنبل تر
نه سنبل نی سمن زاغ سیه رنگ　　نهفته بیضه خورشید در بر
نه زاغ و بیضه گویا مشک بید است　　فکنده ارغوان را سایه بر سر(الخ)

کاربرد صنعت تکرار:

- قطره قطره ز سرشکم شده دریا دریا　　داغ داغم همه گل گل شده صحرا صحرا
دی و امروز به امید وصال تو گذشت　　بعد از این نیست مرا طاقت فردا فردا
دل جدا عقل جدا هوش جدا ای ظالم　　گشته آواره به کویت همه تنها تنها(الخ)

تصویرپردازی با ضمیر مبهم در یک غزل خواجه دیده‌می‌شود که در ادب فارسی کم نظیر است:

- زار می‌نالم من از درد دل زار این‌چنین　　ای عجب از زاری من یار بیزار این‌چنین
عالمی از هجر ناخشنود و من از وصل دوست　　هر کس از اغیار می‌نالد من از یار این‌چنین
جذبه عشق از دو سو باشد ولیکن این عجب　　او چنین آزاد و من با وی گرفتار این‌چنین
سرو رعنا گویمت یا طوطی شکرشکن　　ای که رفتار آن‌چنان داری و گفتار این‌چنین
گه کشد گه زنده می‌سازد حسن را هر زمان　　چشم خونریز آن‌چنان لعل شکربار این‌چنین

واژه‌سازی:

- آسمان سیرمند نالهٔ ماست　　معنی قامت بلند کسی است
- شعر حسن که ورد زبان ملائک است　　شد فیض‌یاب مدح و ثنای مبارکت

مفاخره:

- حسن در نکته‌سنجان چون تو هرگز　　سخندانی سخنگویی که دیده‌است
- ای حسن در سلک معنی‌پروران　　فاش می‌گویم که والاگوهری

در غزلی که خواجه در وصف دلبر ایام شباب خود سروده اکثر قریب به اتفاق واژگان صفت است. این غزل در نوع خود کم‌نظیر است:

مرا در حد حسن‌آباد پنجاب است دلداری   دل‌آرایی دل‌آرامی دل‌آشوبی دل‌آزاری

به عشوه سحرپردازی به غمزه جادوانگیزی   چو چشم خویش عیاری چو زلف خویش طراری

نگاری دل‌فریبی آفتی غارتگرهوشی   جنون‌بخشی خردسوزی جفاجوی ستمکاری

بتی سنگین دلی کافرنژادی رهزن دینی   مسلمان دشمنی عابدفریبی ترک خونخواری

سهی‌سروی صنوبرقامتی شمشادبالایی   نوآئین نوبهاری گلعذاری لاله‌رخساری (الخ)

ردّالمطلع:

- ای شاهد عرب ز رخت پرده برفکن   بر عاشقان نور جمالت نظر فکن...

دیدار خود دریغ ز عشق حسن مدار   ای شاهد عرب ز رخت پرده برفکن

- ای طالب فردوس برو سوی محمد   چون خلد برین آمده در کوی محمد...
پند حسن این است اگر گوش بداری   ای طالب فردوس برو سوی محمد

- ما ملنگان بی‌سر و پاییم   فارغ از قید دین و دنیاییم
ای حسن بر در جمال‌الله   ما ملنگان بی‌سر و پاییم

در دیوان غلام‌حسن گاه ابیاتی به چشم می‌آید که به وضوح معنی فدای لفظ شده‌است. این‌گونه اشعار چه در غزلیات و چه در مدایح یافت می‌شوند:

- در ره شوق توتیا گشتن   شیوه عجز مستمند کسی است
- صد یوسف و صد همچو زلیخا است خریدار   در حیرتم از گرمی بازار محمد

در بیت اخیر شاعر با ذمّی شبیه به مدح، پیامبر اسلام را در معرض فروش تصویر کرده تا بتواند با داستان حضرت یوسف و زلیخا تلمیح بسازد.

تکلف در استفاده از جناس:

- در آن دیار که از درد یار نیست اثر   به درد یار منه پای در دیار عبث

تکلف در کاربرد مراعات نظیر:

- سروکار سخن با این قد خم گشته می‌دارم   تو گویی حلقه میم دهان شد دورهٔ نونم

تعقید لفظی و معنوی:

- لب تشنه، لعل تو اگر بیند میگون / کی یاد کند کوثر و آن جام جَشَن را
- ارزان است به جان وصال جانان / هر چند که بس گران گرفتیم
- همی دهد کرمت قرص آفتاب به چرخ / که تا شود دم واپسینش سد رمق
- شاخ گل شد مژه از دیدهٔ خون‌افشانم / چشم انصاف من از باد سحر داشته‌ام

کاربرد کلمات بر خلاف قواعد آوایی زبان فارسی:

- لب تشنه، لعل تو اگر بیند میگون / کی یاد کند کوثر و آن جام جَشَن را
- ز اشعهٔ لمعات بوارق تیغت / نموده ریگ بیابان صفایح ابرق

در ابیات بالا مطابق قواعد آوایی زبان اردو کلمه" جشن" به فتح اول و دوم و کلمه "اشعه" به سکون ثانی تلفظ می‌شود.

تکرار کلمات یکسان در جایگاه قافیه بدون توجه به قواعد قافیه:

- اگر به خنده گشایی لب شکرخا را / رهین منت و احسان کنی مسیحا را
فسون به یاد مده آن لب شکرخا را / گر آسمان به زمین آورد مسیحا را

کاربرد واژگان غلط یا بی‌ارتباط با بافت معنایی بیت که صرفاً برای پر کردن قافیه آمده‌اند:

- خود را چو به دیدهٔ حقیقت نگری / دانی به یقین که خود تو چیز دگری
ای جان حسن تو را مبارک بادا / با خوبی معنوی جمال صُوَری
- جامع امکان و وجوبم حسن / سرّ الهی و کیانی منم

ترک ادب شرعی:

- حسن چون با دل آگاه دیدم / محمد، خود جمال‌الله دیدم

کاربرد جمع‌الجمع:

- همچو من شرمنده را اعمال‌های بدتری / با کرم خوان آن زمان یا رحمة للعالمین
- قطع گردانی علایق‌های دنیا سربه‌سر / همتی ده تا ز طاعت من نباشم بی‌هنر

کاربرد ردیف اسمیه مرکب:

- لب میگون و رخسارش یکی از دیگری رنگین / قبای سرخ و دستارش یکی از دیگری رنگین
لبش گلبرگ و رویش یاسمین و طرّه‌اش سنبل / بود گل‌های گلزارش یکی از دیگری رنگین(الخ)

واژه " رنگین" از حیث معنایی در جایگاه صفت تفضیلی قرار گرفته که از جمله ضعف‌های دستوری شعر خواجه است.

در پایان دیوان خواجه چند قصیدهٔ مدحی، چند رباعی و چند قطعه در ذکر ماده تاریخ وجود دارد؛ قصاید از حیث لفظ و معنی بسیار قوی و استادانه و به سبک خراسانی است؛ اما آن‌چه فارغ از قصاید پرصلابت و غزلیات دل‌انگیز، خواجه را مشهور کرده مربع ترکیب وی در مرثیهٔ امامین شریفین است که به قطع می‌توان این سروده را پس از مرثیهٔ محتشم کاشانی یکی از سوزناک‌ترین و دلنشین‌ترین مراثی دانست که در ادب فارسی موجود است و انگیزهٔ مصحح برای تصحیح و چاپ دیوان گردید.

- درماتم حسین که ارض وسما گریست ماهی در آب و مرغ به اوج هوا گریست
تنها نه امت از غم آل عبا گریست هم مرتضی فغان زد و هم مصطفی گریست(الخ)

وی نعتی نیز در مسدّس ترجیع در باره رسول اکرم(ص) دارد که از حیث ترکیبات و مفردات چندان قوی نیست:

- تاب هجرت برندارم برقع از رو برگشا طاقت دوری ندارم ای شه میمون‌لقا
یا محمد چون تویی سلطان ملک ماطغی خیز از سنجاب شاهی بین به حال این گدا
کن نظر بر حال زارم بی‌سروپا بی‌نوا لیس فی‌الدارین غیرک یا محمد مصطفی

تتبعات شعری خواجه:

خواجه غلام‌حسن در تتبع غزلیلت خواجه حافظ شیرازی، فخرالدین عراقی و بیدل دهلوی شعر سروده‌است.

خواجه حافظ:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

خواجه غلام‌حسن:

دوش از لعل لبش آب حیاتم دادند وز حیات ابد از مرگ نجاتم دادند

خواجه غلام‌حسن:

دوش در کوی مغان راهگذارم دادند می‌فروشان به در میکده بارم دادند

خواجه حافظ:

دیدی ای دل که غم عشق دگربار چه کرد؟ چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد؟

خواجه غلام‌حسن:

دیدی آخر که به من عشق ستمکار چه کرد؟ با دل سوخته و دیدهٔ خونبار چه کرد؟

خواجه حافظ:

ترسم که اشک در غم ما پرده‌در شود وین راز سربه‌مهر به عالم سمر شود

خواجه غلام‌حسن:

گو اشک در غم تو مرا پرده‌در شود بس آبرو که حاصلم از چشم تر شود

عراقی:

نخستین باده که اندر جام کردند ز چشم مست ساقی وام کردند

خواجه غلام‌حسن:

شراب درد که اندر جام کردند نصیب عاشق بد نام کردند

بیدل:

اعتبار طبیعت بیرنگ از هیولا شد اشتهار آهنگ

خواجه غلام‌حسن:

چو آن بی‌رنگ رسم عشق ورزید ز بی‌رنگی به رنگ ما برآمد

دیوان کامل شهید غلام حسن ملتانی

بسم الله الرحمن الرحیم

دیوان اصلی فارسی شهید خواجه منشی غلام‌حسن ملتانی

تویی ای عشق برق خانمانسوز — بیا در خرمنم آتش زن امروز
بده سرمایهٔ ناموس بر باد — دلم را کن ز بند هستی آزاد
بیا در حلقهٔ رندان گذر کن — خرد را رخصت از بیرون در کن
گرو کن خرقهٔ زهد ریا را — بگردان دور جام کبریا را
به من ده جامی از خم‌خانهٔ راز — ز دست ساقی پروردهٔ ناز
چه ساقی، قبلهٔ مقصود مستان — حیات جاودان می‌پرستان
جمالش مخزن اسرار معنی — جبینش مظهر نور تجلی
دو ابرویش نشان قاب قوسین — گرفته هر دو عالم طرفةالعین
به مستی کرد چون چشمش اشارت — به غمزه ملک دل را کرد غارت
چه گویم از دو زلف عنبرینش — شکار دام جبریل امینش
سزد گر آدم خاکی سرشتی — دهد بر دانهٔ خالش، بهشتی
به یاد عارض آن لاله رخسار — شد آتش بر خلیل‌الله گلزار
چو بر کف ساغر صهبا روان کرد — کلیم‌الله، ید بیضا نهان کرد
حیات جاودان کرده تمنا — ز لعل روح‌بخش او مسیحا
جمالش را که مه شرمندهٔ اوست — هزاران همچو یوسف بندهٔ اوست
حیات جان، لب هم‌چون نباتش — خضر لب تشنهٔ آب حیاتش
نماند صبر و عقل و هوش باقی — که می عشق و محمد هست ساقی

حسن چون با دل آگاه دیدم
محمد، خود، جمال الله دیدم[1]

مثنوی در سراپای معشوق

وه قامت و وه خرام نازش — موزون حرکات دلنوازش
طوباست نه سرو قامت است این — نی نی غلطم قیامت است این
لرزید فلک چو قامت آراست — که از آتش حسن، شعله برخاست
زان طرّه مرا بس است بویی — که آویخت هزار دل به مویی
پیچیده به صد هزار دستان — با هر[2] سر مویی رشتهٔ جان
بر هم زده طرّهٔ سیه را — در دام کشیده مهر و مه را
پیشانی او خجسته فال است — دیباچهٔ مصحف جمال است
بر چشم سیاه او دو ابرو — بنموده بسان شاخ آهو

[1] - ۲۰۰۶: این جمله در کنار این بیت ذکر شده است: «عبارت از جناب حضرت خواجه حافظ محمد جمال الحق والدین مولتانی رضی الله تعالی عنه» . این مثنوی در کتاب مثنوی نورالهدایت خواجه غلام حسن تحت عنوان" در نعت آن سرور کائنات، خلاصه موجودات که حقیقت جامعه‌اش دیباچه کتاب نبوت است و طلعت لامعه‌اش خاتمه رساله رسالت، صلی الله علیه و آله و سلم" آمده است.

[2] - ۲۰۰۶: «بر»

گر فهم سخن کند سخندان — رمزی است درین لطیفه پنهان
یعنی که برات عاشق او — بنوشت قضا به شاخ آهو
ز آن رو که کج آمده دو ابرو — شد قبلهٔ راستان رخ او
از نرگس سرمه‌سای آن مست — بس دل که به زور سرمه بشکست
از عربده، آن دو چشم خونریز — چون دور زمانه فتنه‌انگیز
آمادهٔ صد هزار جنگ است — گویا که زمانهٔ دو رنگ است
آن چشم به زلف کرده اظهار — احوال شب دراز بیمار
چشمش ز[1] مژه به جنگ دل‌ها — از خیل پری شده صف‌آرا
چون دیده به مردمک گشودند — اهل نظرش به جان ستودند
گفتند که لیلی زمانه — شد جلوه‌گر از سیاه‌خانه
در پیش نگاه آن فسون‌ساز — محتاج اشارت است اعجاز
گم گشت ز پرتو رخش ماه — مانند ستاره در سحرگاه
خورشید فلک نه در خور اوست — مه بنده و مهر چاکر اوست
خالی که به عارضش فتاده — زنگی بچه رو به چین نهاده
رخ نسخهٔ آفتاب خوبی است — و این نقطهٔ انتخاب خوبی است
آن روی چو آتش ار ببینی — بر چهره چنان نموده بینی
که از مجمر آفتاب گویا — سر بر زده شعله‌ای به بالا
از ذوق لب شکرفشانش — صد همچو مسیح نیم‌جانش
لعل لبش آن که دیده خندان — بسیار گزید لب به دندان
تا نام لبش ز من شنیده — صد مرتبه جان به لب رسیده
دندان وی از لبان شیرین — شد جلوه‌گر از شفق چو پروین
معلوم نشد از آن دهن هیچ — مفهوم نگشت از آن سخن هیچ
چون سرّ نهان نگشت پیدا — بگشاد تبسم این معما
سیمین ذقنش که هست چون سیب — یا رب نرسد به سیبش آسیب
ز آن گوش و رخش به زیب و زین است — مه را ز دو گوش فرقدین است
گوهر نه به گوش اوست همدوش — آبی است چکیده ز آن بناگوش
گوشش به گهر نیاورد سر — خود حلقه به گوش اوست گوهر
در خدمت آن بلند گردن — فرض است به شمع سجده کردن
که از چنبر او چو مستمندان — گردن نکشند سربلندان
نازم به صفای آن بر و دوش — پرورده لطافتش در آغوش
چون دست زدم به ساعد او — بربود دلم به زور بازو
آن پنجه که مه از او است[2] رنجه — برده‌است ز آفتاب پنجه
ز آن پنجه چگونه جان برد کس — ناخن زده در دل این مخمّس
چون مه ز لطافتش هر انگشت — انگشت‌نما شده‌است آن مشت
هر ناخن او هلال عید است — عیدی که به عاشقان سعید است
آیینهٔ با صفا است سینه — پاک آمده از غبار کینه
آن سینه چو دید چشم بینا — دریافت صفای وقت سینا

1- بی‌تا: «ز» ندارد
2- هر دو نسخه «از و هست» ، به قیاس معنی اصلاح شد

آمد طلب و گرفت دامن
شد باعث شوق و گفت با من

که ای عاشق خسته ز آن دو پستان
کام دل بیقرار بستان

بر زد دو ترنج سر ز یک شاخ
دست هوسش نسوده گستاخ

چون از شکمش نگار بستم
لرزید ز روی صفحه دستم

عقل آمد و گفت با من اندیش
که از لغزش پای دل بیندیش

زان ناف به غور و فکر دریاب
در چشمهٔ آفتاب، گرداب

وصف کمرش بسی محال است
اعجوبهٔ عالم خیال است

زین بیش[1] کمیت خامه لنگ است
جولان ندهم که جای تنگ است

زیر کمرش سرین دو کوهی است
زین کوه کمر به صد شکوهی است

بنگر کمر و کرامت او[ی][2]
که آویخت دو کوه را به یک موی

در حیرتم از صفای زانو
که آیینه نهاده پیش آن رو

فرض آمده وصف ساق کردن
دَین است مگر به گردن من

در پرده نهفته ساق پر نور
که آتش نزند به شمع کافور

خون شد دل من چو از جفایش
مانند حنا گرفت پایش

چون دل سخن از ثنای او کرد
پایان سخن به پای او کرد

هر عضو لطیف زان سرا پا
چون شعر حسن بود دل‌آرا[3]

مثنوی دوم

بیا ای ساقی رندان سرمست
قدح را جلوه‌گر کن بر کف دست

بیا ای نور چشم می‌پرستان
سرور سینهٔ غمناک مستان

جمالت دلربای می فروشان
وصالت جانفزای باده‌نوشان

ز مینا قلقلی در گوشم انداز
ز می آتش به عقل و هوشم انداز

لب ساغر به شکر خنده بگشای
به یاد می‌پرستان باده پیما[ی][4]

در میخانه را واکن سحرگاه
دل میخواره کن ز این مژده آگاه

ببر تا درگه پیر مغانم
که من هم بندهٔ این آستانم

بگردان دور جام بادهٔ راز
به صد عشوه به صد شیوه به صد ناز

می وحدت ز چشم خویش کن وام
پس آن گه پرکن از وی شیشه و جام

دو چشمت را ز مستی سرمه‌سا کن
نگاهت را می‌آلود حیا کن

رخت را غازه کن از شادمانی
ز تأثیر شراب جاودانی

به ناگه سرزد از میخانه نوری
که از هر ذره[5] می‌کردی ظهوری

چو آن نور الهی گشت روشن
دل و جان حسن شد تازه گلشن

فغان از جان مهر و مه برآمد
که خورشید جمال‌الله[1] برآمد[2]

۱- هردو نسخه « پیش»، به قیاس معنی اصلاح شد
۲- هر دو نسخه « او» ، به قیاس معنی افزوده شد
۳- هردو نسخه: « دل آرای » ، به قیاس معنی اصلاح شد
۴- هر دو نسخه: « باده پیما» ، به قیاس معنی افزوده شد
۵- بی‌تا: « هرزه »

خیال حقیقت[۳]

پرده بردار از جمال دلربا
یا رسول‌الله جدنی باللقا
رو مپوش از ما که مشتاق توایم
ان تعب عنا فقد جاء القضا
دست احسانت بود بحر نوال
قد جرت منه الینابیع السخا
جرعه‌ای بر تشنگان عشق ریز
یا سحاب‌الجود یا بحرالعطا
بعد عمری جا به چشمم[۴] کرده‌ای
مرحبا یا نور عینی مرحبا
گرچه پایانی ندارد نور تو
اجتذب[۵] قلبی الی ما منتهی

چون حسن یکسر به عشقت زنده‌ایم
یا مسیح الخلق قد احییتنا

رحمی کن و برخیز و در میکده بگشا
ای پیر مغان یرحمک الله تعالی
بازار طلب سرد مگردان به تغافل
دیری است که داریم دلی گرم تمنا
ای ساقی ابرار به اعجاز تو نازم
در آب نهان ساخته‌ای برق تجلا
از جام شراب است عیان در کف ساقی
آن شعله که از او یافت فروغی ید بیضا
دانی که چه سر می‌زند از پردهٔ مینا
نوری است که روشن شده زاووادی موسی
روحی است مگر می که از او زنده [شود][۶] دل
تأیید از این روح قدس یافت مسیحا

بنواز به یک جرعهٔ جان‌بخش حسن را
ای پیر مغان یرحمک الله تعالی

در پردهٔ صورت من و ما
بی پرده برآمد آن دل آرا
گاهی ز خرام قد رعنا
صد محشر ناز کرده بر پا
گه در خم طرّهٔ دلاویز
بنمود جمال روی زیبا
گه در سخن از دهن نمک ریخت
گه خنده زد از لب شکرخا
گه شد به کرشمه جادوانگیز
گه داد ز غمزه دل به یغما
گه از مژه گشت ناوک‌انداز
در سینهٔ عاشقان شیدا

امروز ز صورت حسن کرد
خورشید جمال او تجلا

---

[۱] - ۲۰۰٦ در حاشیه افزوده: « اسم مبارک مرشد مصنف» (رک: مقدمه)

[۲] - این مثنوی در کتاب مثنوی نورالهدایت خواجه غلام حسن با عنوان" در مدح پیر روشن ضمیر، زینت نظم سلسلهٔ نظامیه، افتخار دولت فقر فخریه، مخزن برّ سرمدی، مطلع نور محمدی، مظهر صفات نامتناهی، حضرت محمد جمال اللهی- رضی الله عنه- ذکر شده است.

[۳] - این عنوان در بی‌تا آمده است.

[۴] - بی‌تا: « چشم»

[۵] - بی‌تا: « اجتذب»

[۶] - به قیاس معنی افزوده شد

تا نرسد گزند چشم، آن رخ بی نقاب را / صبح، سپند می‌کند دیدهٔ آفتاب را
جلوهٔ پرده‌سوز را چشم نظاره کی رسد / هاله نمی‌شود کتان چهرهٔ ماهتاب را
غمزه چو با تبسمش چشمک صلح می‌زند[1] / خندهٔ لطف می‌کند بارقهٔ عتاب را
ناز تو گر ز کبریا چشم به سرمه وانکرد / چشم تو ار چه داد جا در دل خویش خواب را
گریهٔ شوق می‌برد قالب خسته را ز جا / خانه‌به‌دوش می‌کند سیل روان حباب را
اهل نظر به شعر من از دل و جان چو خال یار / مردم دیده می‌کند نقطهٔ انتخاب را
گشته ز[2] ذوق آن دهن قالب جام می تهی / در دل شیشه کرد خون رشک لبش شراب را
نغمهٔ عشق می‌دهد هر رگ جان من برون / زخمهٔ ناله می‌زنم هر نفس این رباب را

گرد مذلتش نبرد دست[3] به دامن ای حسن
آن که چو خاک دست زد دامن بوتراب را

چنین که زلف و خال دلربا است تو را / شکار دل قدسیان روا است تو را
چه سخت سنگدلی ای صنم معاذالله / نه بیم خلق نه اندیشهٔ خدا است تو را
نگفتمت که بپرهیز زینهار از عشق / کنون که خون شدی ای دل همین سزاست تو را
به پای بوس بت من رسیده‌ای ای زلف / بنازمت که عجب طالع رسا است تو را

حسن دگر به سر کوی آن بلا بالا
مرو مرو [که][4] گذر بر سر بلا است تو را

ای کرده چشم شوخ تو فکر کمین ما / وز غمزهٔ تو رخنه به دیوار دین ما
تا چنگ زد به دامن تجرید همتم / افشاند دست بر دو جهان آستین ما
نقش سجود خاک درت کاتب قضا / چون سرنوشت کرد رقم بر جبین ما
تا ساده گشته‌ایم چو آیینه در خیال / نقشی به جز رخت نبود دلنشین ما
دادی به باد مشت غبار من ای فلک / خاک است در دهان تو حاصل ز کین ما
آبش ز دیده ریزد اگر بشنود کسی / این بس کرامت است سخن آتشین ما

گوید حسن هرآن‌که دراین آفرینش است
صد آفرین به طبع سخن آفرین ما

صورت نقش و نگار خویش می‌بینیم ما / در گل و گلشن بهار خویش می‌بینیم ما
غنچه‌ام گل گشت و گل شد نوبهارای دوستان / غنچه و گل دربهار خویش می‌بینیم ما

---

[1] - بی‌تا: « مزید»
[2] - بی‌تا: «ز » ندارد.
[3] - هردو نسخه: « نبر دوست»؛ به قیاس معنی افزوده شد.
[4] - [که] به قیاسی معنی افزوده شد

گرچه ما اندر کنار یار خود بودیم لیک　　یار خود را در کنار خویش می‌بینیم ما
آشکار من نهان گشت و نهان شد آشکار　　خود نهان و آشکار خویش می‌بینیم ما

در دیار یار خود بودیم اکنون ای حسن
یار خود را در دیار خویش می‌بینیم ما

آشفته‌تر ز طرّهٔ [1] جانانه‌ایم ما　　مرهون منّت دل دیوانه‌ایم ما
بر دست توبه بیعت پیمان شکسته‌ایم　　گرد سر کرامت پیمانه‌ایم ما
مانند خم ز صاف‌ضمیران عالمیم　　تا معتکف به خلوت میخانه‌ایم ما
گه سوختم ز آتش غم گاه ساختم　　بال سمندر و پر پروانه‌ایم ما
بنهاد سر به خواب عدم نوبهار عمر　　چون گل هنوز گوش به افسانه‌ایم ما
چون از کمند دهر سر خویش واکنم　　یک سر گره چو سبحه صد دانه‌ایم ما

همچون حسن به حضرت حق راه برده‌ایم
تا مستفید حضرت میخانه‌ایم ما

فارغ از هر دو جهانم بابا　　برتر از کون و مکانم بابا
نیست از نام و نشانم اثری　　محو با نام و نشانم بابا
آن‌که دیروز نهان بود به من　　در وی [2] امروز نهانم بابا
همچو خورشید به انوار جمال　　من به هر ذره عیانم بابا

چون حسن محو جمال اللهیم
خویش را هیچ ندانم بابا

شد خط رویش علاج سینهٔ افگار ما　　پنبه از کافور دارد مرهم زنگار ما
پر گره شد رشتهٔ فکر از دهان تنگ او　　کو تبسم تا گشاید عقده‌ای از کار ما
نکتهٔ باریک ز آن موی میان گوییم [3] لیک　　کو حریف نکته‌دان و محرم اسرار ما
زهد ما را سر بزرگی کم نگردد از شراب　　شد حباب موج صهبا گنبد دستار ما
جلوه چشمک می‌زند هر سو دل دیوانه را　　غمزهٔ لیلی بود برق سر کهسار ما
صورت خمیازهٔ حسرت شد آغوش خیال　　کاش می‌دیدی بهَ خوابش دیدهٔ بیدار ما

کفر ما اسلام را عمر دراز است ای حسن
رشتهٔ جان است چون زلف بتان زنّار ما

---

[1] - بی‌تا: «طرز»
[2] - ۲۰۰۶: «دردی»
[3] - بی‌تا: « گویم»

غمی که اهل محبت خریده‌اند آن را — ندانم از چه سبب آفریده‌اند آن را
حلاوت لب شیرین بپرس از فرهاد — که خسروان جهان کم چشیده‌اند آن را
به لب تبسم او نکته‌ای است پنهانی — به فکر خواجه‌شناسان رسیده‌اند [1] آن را
مقام عارف حق آشیانه عنقا است — شنیده‌اند ولیکن ندیده‌اند آن را
به غیر ناله نفس برنیاورد این نی — چرا مگر ز نیستان بریده‌اند آن را
مجردانه بیا و به عشق بیعت کن — که اهل دل ز همه برگزیده‌اند آن را
حساب دفتر کونین جمله دردسر است — که اهل راز قلم درکشیده‌اند آن را
اگرچه بود جهان در جهان حجاب ولی — به زور عشق ز هم بردریده‌اند [2] آن را

سماع شعر حسن کن که جمله سرمستان
میان میکده دیشب شنیده‌اند آن را

نمی‌دانم چه لذت‌ها بود در ذوق دیدن‌ها — که از پیغام او بر خویش می‌بالد [3] شنیدن‌ها
سرت گردم گریبان پاره کردن‌های من بنگر — کنی تاچند پامالم ازین دامن کشیدن‌ها
به تعظیم قد رعناش هنگام خرامیدن — توگویی طوق قمری می‌شود سرو از خمیدن‌ها [4]
نکردم هیچ تکلیف سخن آن لعل میگون را — که از جوش لطافت داشتم بیم چکیدن‌ها
زد آتش در دلم از بس که عشق شعله رخساری — سپند از سینهٔ من وام می گیرد تپیدن‌ها

به او پیوستم آخر آن‌قدر از خویش بگسستم
عجب پیوندها دارد حسن از خود رمیدن‌ها

از پرتو تو مه چو کتان گشت پاره‌ها — هر پاره بر جمال تو محو نظاره‌ها
حسن قبول گریه، نظرکن که اشک من — چون گوهرش کنند بتان گوشواره‌ها
در حلقه‌های طرّه ز عکس عذار تو — در ظلمت شب است نمایان ستاره‌ها
شیخ زمانه خواب پریشان خویش را — تعبیر کرد از عمل استخاره‌ها

زین به کجا بود اثر سوز دل حسن
ریزد به جای [5] نقطه ز کلکم شراره‌ها

۱- هردو نسخه چنین است. از حیث قواعد قافیه صحیح است ولی از لحاظ دستوری فعل لازم در معنای متعدی به کار رفته‌است
۲- بی‌تا: « بردیده اند»
۳- بی‌تا: «می نالد»
۴- بی‌تا: «چمیدن»
۵- بی‌تا: «دی»

ای در دلم ز راز نهانت[1] دفینه‌ها ‌ ‌ ‌ در هر دفینه تعبیه چندین خزینه‌ها
از نجد پا برون ننهاده‌است لیلی‌ام ‌ ‌ ‌ صیت جمال، رفته از او در مدینه‌ها
ای نوبهار عشق بنازم به فیض تو ‌ ‌ ‌ شد لاله‌زار از گل داغ تو سینه‌ها
عیب از لباس تیرهٔ صافی‌دلان مگیر ‌ ‌ ‌ در سنگلاخ گشته نهان آبگینه‌ها
عشق نهفته‌ام به دل گرم و آه سرد ‌ ‌ ‌ شد هم‌قرین صدق به چندین قرینه‌ها
از اهل احتساب چه غم می‌فروش را ‌ ‌ ‌ با جوهر صفا چه رسد گرد کینه‌ها

عشق تو خفیه شور به دلها فکنده‌است
چون شعر تازهٔ حسن اندر سفینه‌ها

تا نظر بر رخ آن خوش‌پسر افتاد مرا ‌ ‌ ‌ بس خوش افتاد مرا آنچه در افتاد مرا
سود عشقم همه سودای سر زلف تو بود ‌ ‌ ‌ تیره آن روز که سودا[2] به سر افتاد مرا
عیب معذور غم عشق مگیر ای ناصح ‌ ‌ ‌ ز آن که در دست عجایب هنر افتاد مرا
هر زمان می‌برد[3] از خود سوی اقلیم فنا ‌ ‌ ‌ از وطن بین چه مبارک سفر افتاد مرا
من کجا، صبر کجا، حوصلهٔ عشق کجا ‌ ‌ ‌ از قضا بار گران این قدر افتاد مرا
در گذشتم ز هوای گل و ریحان بهشت ‌ ‌ ‌ تا به خاک سر کویت گذر افتاد مرا

حسن از خویش بریدم چو به او پیوستم
من ز خود بی‌خبرم تا خبر افتاد مرا

اگر به خنده گشایی لب شکرخا را ‌ ‌ ‌ رهین منّت و احسان کنی مسیحا را
فسون به یاد مده آن لب شکرخا را ‌ ‌ ‌ گر آسمان به زمین آورد مسیحا را
اگر تو ای صنم از رخ نقاب برداری ‌ ‌ ‌ چو کعبه قبلهٔ عالم کنی کلیسا را
مرا به خانهٔ دل یوسفی بود که چو او ‌ ‌ ‌ به هفت خانه میسر نشد زلیخا را
به داد من برسید آخر ای مسلمانان ‌ ‌ ‌ که نیست ترس[4] خدا آن نگار ترسا را
نگاه چشم تو میخواره ساخت زاهد را ‌ ‌ ‌ خیال زلف تو دیوانه ساخت دانا را

حسن ز دیدهٔ گریان خویش حیرانم
که در حباب نهان کرده اند دریا را

---

[1]- بی‌تا: « نهایت»
[2]- بی‌تا: « سوده»
[3]- هردو نسخه: « مردم»؛ به قیاس معنی اصلاح شد
[4]- ۲۰۰٦: « زس»

دلستانی که جهانی نگران است او را — من ندانم که چه نام و چه نشان است او را

راه و رسم همه خوبان جهان مهر و وفا است — یارمابین که نه این است ونه آن است او را

عشق هر چند نهان داشتم از یار ولی — شد یقینم که برین بنده گمان است او را

مگر از غمزه و ابروی خودش نیست خبر — ز آن لطیفی هوس تیر و[1] کمان است او را

هر گدایی که بود خاکنشین در دوست — گوییا سلطنت هر دو جهان است او را

هر که سودای سر زلف تو در سر دارد — کی سر مو خبر از سود و زیان است او را

حسن نادره[2] گو در شکرستان سخن
طوطیی هست که شکر به دهان است او را

چون به وحدت برسیدم بابا — از من و ما ببریدم بابا

عشق زد چاک گریبان مرا — دامن از غیر کشیدم بابا

گوشم آگنده شد از نغمهٔ نی — پند ناصح نشنیدم بابا

خرقهٔ زهد نهادم به گرو — ساغر باده خریدم بابا

چون جمال حسن آمد به نظر
حق درین آینه دیدم بابا

گل روی تو شرمنده کند لعل یمن را — وین زلف تو زنجیر کند مشک ختن را

از خندهٔ شیرین چو دُر سلک تو دندان — بی قدر کند گوهر و هم درّ عدن را

لب تشنه لعل تو اگر بیند میگون — کی یاد کند کوثر و آن جام جَشَن[3] را

گر روی گلت بیند آن بلبل مهجور — شک نیست فراموش کند لاله چمن را

ور نقشهٔ این سبز خطت بیند مانی
هرگز نکند قصد تصاویر حسن را[4]

بستم از وصف دهان او زبان خویش را — کردهام در دل گره راز نهان خویش را

قامتت خم گشت وفرصت همچوتیرازشست[5] رفت — گوبه پیری از عصا زه کن کمان خویش را

سینه پر گل ساختم پیرانهسر ازداغ عشق — کردهام رشک بهار، آخر، خزان خویش را

آنچنان کردم سفر از خویش که اندر راه من — مینبیند دیده گرد کاروان خویش را

لعل شیرین تو را گر شکر از جان بنده نیست — نیشکرچون بست درخدمت میان خویش را

ای حسن گر همچو صائب بایدت پاس نفس
پردهٔ مهر خموشی کن زبان خویش را

---

[1] - ۲۰۰۶: «نبرد»
[2] - هردو نسخه: «ناوه»
[3] - در زبان اردو واژهٔ "جشن" با فتح اول و دوم تلفظ می شود
[4] - غزل فوق در هردو نسخه چنین آمدهاست. ضعف تالیف و اشکالات وزنی آشکار است
[5] -هر دو نسخه: "شصت"؛ به قیاس معنی اصلاح شد

ای منتخب ترین همه انتخاب ها — وصف جمال تو است فزون از کتاب‌ها
ای آن که از حساب مبرا است ذات تو — هر کس به جای خود ز تو گیرد حساب‌ها
تو از خیال و خواب برونی و عقل ما — در بند انقلاب چو تعبیر خواب‌ها
حسنت به پرده شور قیامت فکنده‌است — ای وای آن زمان که برافتد نقاب‌ها
کیفیتی که در نگه چشم ساقی است — هرگز نیافت باده‌فروش از شراب‌ها
چین بر جبین و خندهٔ پنهان به زیر لب — دل می‌برد چو لطف نهان در عتاب‌ها

سوز درونم از سخنم سر زند حسن
غماز سوختن شده بوی کباب‌ها

بنازم از مدد فیض آفتاب اینجا — که هست ذره مانند بی‌حساب اینجا [1]
چسان کشد سر آزادگی که چون دستار — بماند شیخ گرفتار پیچ و تاب اینجا
مشو فریفته روی [2] سفید زاهد را — فریب تشنه دهد سراب اینجا [3]
دلی که گشت تهی پر [4] ز هر دو عالم شد — که کرده‌اند نهان بحر در حباب اینجا
کجا به دولت پابوس شهسوار رسی — ز خود تهی نشوی تا توچون رکاب اینجا
به آخرت غم درد سر خمارش نیست — هر آنکه اودوسه جامی زد ازشراب اینجا

بیا و عیش حسن تازه کن که بی‌رخ تو
فغان و نوحه بود نغمهٔ رباب اینجا

قطره قطره ز سرشکم شده دریا دریا — داغ داغم همه گل گل شده صحرا صحرا
دی و امروز به امید وصال تو گذشت — بعد از این نیست مرا طاقت فردا فردا
دل جدا عقل جدا هوش جدا، ای ظالم — گشته آواره [5] به کویت همه تنها تنها
ترک دل گویم و بیدل ز تو دل برنشوم — هر چه بادا به ره عشق تو بادا بادا
دل چرا شهرهٔ بازار ملامت نشود — کرده بی‌سود به عشق این همه سودا سودا
هست در معنی هر ناز تو راز پنهان — رمز رمزی است به هر غمزه و ایما ایما
تا شدم شیفتهٔ زلف بلا بالایی — شور زنجیر جنونم شده بالا بالا
جز تو بر حاشیه دل نکشم نقش دگر — من و دلبستگی غیر تو حاشا حاشا

بعدِ عمری ز حسن سرزده این تازه غزل
بی زبان[ی] [6] ز سر نو شده گویا گویا

1- هر دو نسخه چنین است
2- بی‌تا: « روئی»
3- هردو نسخه چنین است
4- بی‌تا: «تر»
5- بی‌تا: «آوازه»
6- هردو نسخه: « بی زبان»؛ به قیاس معنی افزوده شد

درسخوان مکتب مجنون و فرهادیم ما
گرچه شاگردیم اما به ز استادیم ما

عشق، ما را وارهاند از بند هستی عاقبت
بندهٔ عشقیم و از بند خود آزادیم ما

از غم و شادی عالم روی دل برتافتیم
از پی دلبر گهی غمگین و گه شادیم ما

عشق آخر صد بقا بخشید ما را در فنا
بس که ویران کردهٔ آن خانه آبادیم ما

بس که بود از صورت ما نور معنی آشکار
مادر ایام شد خشنود تا زادیم ما

می‌برد صد رشک بر بخت همایونم هما
تا به دام زلف مشکینش درافتادیم ما

سورهٔ اخلاص باید خواند بر خاک حسن
زان که پای یار بگرفتیم و سر دادیم ما

ز بس که با غم تو شاد کرده‌اند مرا
ز بند خویشتن آزاد کرده‌اند مرا

خدا کند که تو ای دل خراب تر باشی
که از خرابی‌ات آباد کرده‌اند مرا

خراب و بیخود و مجنون و واله و شیدا
به عشق چون تو پریزاد کرده‌اند مرا

قسم به چشم تو که این غمزه وکرشمه وناز
شهید خنجر بیداد کرده‌اند مرا

عجب که مرحله‌پیمای کعبه مقصود
به غیر راحله و زاد کرده‌اند مرا

به پاس صحبت دیرین سگان آن سر کوی
شنیده‌ام که گهی یاد کرده‌اند مرا

به بند دام و قفس حاجتم نبود ولی
رهین منت صیاد کرده‌اند مرا

مرید حضرت پیر مغانم ای ساقی
بیار باده که ارشاد کرده‌اند مرا

چگونه می نخورم که اندر این سرای وجود
ز خاک میکده بنیاد کرده‌اند مرا

حسن به حرمت میم محمد عربی
به دفتر دوجهان صاد کرده‌اند مرا

ساقی ز باده نور صفا می‌دهد مرا
مطرب خبر ز سرّ خدا می‌دهد مرا

زاهد برو به میکده و از باده پاک کن
این بوریا که بوی ریا می‌دهد مرا

خضر مبارک است مگر پیر می‌فروش
که از جام باده آب بقا می‌دهد مرا

عابد از آن خودی که تو داری بسی خوش است
این بیخودی که ره به خدامی‌دهد مرا

پژمرده گل منم [1] که به بستان روزگار
ساقی ز باده برگ و نوا می‌دهد مرا

ناکامی‌ام که مایهٔ صد کامرانی است
از عیش جاودانه صلا می‌دهد مرا

زانو به خدمت سگ کویش زنم که او
تعلیم در طریق وفا می‌دهد مرا

پیک دیار دوست چه فرخنده هدهدی است
که او مژده‌ای ز شهرسبا می‌دهد مرا

خالش دل مرا به خم طرّه می‌کشد
این دانه ره به دام بلا می‌دهد مرا

از من مدار ظل همایون خود دریغ
زلفت نشان ز بال هما می‌دهد مرا

چشم حسن که شد نگران بر جمال دوست
یاد از حضور قبله نما می‌دهد مرا

۱- بی‌تا: «گلم»، ۲۰۰۶: «گلنم»؛ به قیاس معنی اصلاح شد

شیرین‌دهنا طوطی شکرشکنا — شمشادقدا سمن‌برا گل‌بدنا
جادونگها پری نژادا صنما — زرین کلها دلبر سیمین‌ذقنا
از قامت و زلف [و][2] عارض حور فریب — خجلت ده سرو [و][1] سنبل و یاسمنا
چون غنچه به عرض لب گشایم اکنون — رشک چمنا نگار گل‌پیرهنا

چه شود که اگر شبی درآیی به برم
چون جان به هزار لطف، جان حسنا

محتسب چون به می آلود لب و دندان را — بعد از این طعنهٔ رندی چه زند مستان را
آه تا چند غم توبه خورم ای ساقی — یک دو پیمانه بده تا [2] شکنم پیمان را
گر نخواهی که شود سلسلهٔ دل بر هم — بعد از این شانه مزن طرهٔ مشک‌افشان را
زاهدا عمر گرو کن به می‌ناب امروز — تا به فردا نخوری هیچ غم حرمان را

چون حسن چند به بر خرقه تقوا پوشی
ای که پنهان به می آلوده کنی دامان را

ردیف الباء

گر غم خورد اگر [3] شود شاد رقیب — ان کان وصاله نصیبی فیصیب
سینا نبود ز سینه‌ریشان آگاه — بیماری عشق به نگردد ز طبیب
گر پشت کند به هر دو عالم بر جا است — آن کس که نهاد روی خود سوی حبیب
من لیس له شرافة فی النسب — لا ینفعه تصرفات التأدیب
المرء یکون مقبلا بالمعنی — ان شابه مدبر به فی الترکیب
دیدار کجا و باغ فردوس کجا — درد سر ناصح است پند و تربیب
از کوچهٔ دوست من به جایی نروم — واعظ چه کنی مرا به جنت ترغیب
ای واعظ شهر چند گویی وعظم [4] — چون نیست حسن تورا به ترغیب وتربیب [5]

چون شعر حسن کسی نگفته شعری
از معنی صاف و کلمه بالتهذیب

---

[1] - به قیاس معنی افزوده شد
[2] - بی‌تا: «تا» ندارد
[3] - هر دو نسخه: «دگر»؛ به قیاس معنی اصلاح شد
[4] - هر دو نسخه: «مرعظتم»؛ به قیاس معنی اصلاح شد
[5] - هر دو نسخه این گونه است. شاید در اصل چنین بوده: چون نیست حسن تو را به تربیب رغیب

ای روی دلفریب تو را بنده آفتاب — وز پرتو جمال تو شرمنده آفتاب
برآفتاب گر تو زنی خنده درخور است [۱] — زانسان که بر ستاره زند خنده آفتاب
جز عارض تو در خم گیسوی مشکسا — در شب کسی ندیده فروزنده آفتاب
هر صبح سر به پای تو می‌ساید از نیاز — ز این روی یافت دولت پاینده آفتاب

همچون حسن علم زده برچرخ چارمین
بر پای یار بس که سرافکنده آفتاب

ردیف التاء

ای عرش [و][۲] فرش زیر لوای مبارکت — کونین سر نهاده به پای مبارکت
دیدار حق چرا نکنم در جمال تو — مرآت حق‌نما است لقای مبارکت
یا ذالکرم ز رحمت عام تو دور نیست — گر جا دهی مرا به ردای مبارکت
هر صبحدم به بال و پر خویش جبرئیل — جاروب می‌کشد به سرای مبارکت

شعر حسن که ورد زبان ملائک است
شد فیض‌یاب مدح و ثنای مبارکت

جهان جسم و محمد همچو جان است — ازین رو نام او جان جهان است
از او پیدا است نقش هر نشانی — اگر چه در حقیقت بی‌نشان است
به صورت جامع اسرار معنی — به معنی در همه صورت عیان است
رخش از روضهٔ رضوان بهاری — قدش در باغ جان سرو روان است

حسن را زلف او عمر دراز است
لب لعلش حیات جاودان است

محمد روح عشق و جان عشق است — چه گویم جان که [او] [۳]جانان عشق است
محمد درّ دریای حقیقت — محمد گوهری از کان عشق است
محمد مخزن فیض وجود است — محمد مطلع دیوان عشق است
درآ در حلقهٔ رندان که در وی — محمد ساقی مستان عشق است
محمد قبلهٔ دل کعبهٔ جان — محمد دین و هم ایمان عشق است

محمد جمله عشق آمد از این رو
دل و جان حسن قربان عشق است

ای سرور انبیا علیک الصلوات [۴] — وی افسر اصفیا علیک الصلوات

---

[۱]- بی‌تا: «درخواست»
[۲]-هر دو نسخه فاقد واو عطف است. به قیاس معنی افزوده شد
[۳]- به قیاس معنی افزوده شد
[۴]- قافیه در تمام ابیات این غزل در هردو نسخه: « الصلواة»

ای رهبر گمرهان دور از مقصود — وی هادی رهنما علیک الصلوات
ای زلف سیاه عنبرینت واللیل — وی [1]روی تو والضحی علیک الصلوات
ای روی مبارکت ز حسن ازلی — آیینهٔ حق‌نما علیک الصلوات
ای خواجهٔ مقتدا رسول عربی — وی احمد مجتبی علیک الصلوات
بر اهل عرب قدوم نور افشانت — شایستهٔ مرحبا علیک الصلوات

ای زندگی حسن ز لعل لب تو
وی درد مرا دوا علیک الصلوات

مرغ دل را آشیان دیگر است — عالم جان خود جهان دیگر است
در مکان باشیم بیرون از مکان — که از مکان بیرون مکان دیگر است
فارغم از خط و خال دلبران — دلبر ما دلستان دیگر است
کشتهٔ مژگان و ابرو نیستم — ناوک عشق از کمان دیگر است

سر به مسجد کی فرود آرم حسن
قبلهٔ من آستان دیگر است

آن که من شیدای اویم بر من او شیدا شده‌است — آن که من پنهان[2] دراویم [3]درمن اوپیداشده است
صورت ازمعنی و[4] معنی نیست ازصورت جدا — معنی من عین صورت صورتم معنی شده است
گوهر یک دانه‌ام گردیده پنهان زیر کان — قطرهٔ ناچیز من مستغرق دریا شده‌است
ظاهرم مجنون عشق و باطنم لیلی [5]حسن — لیلی‌ام مجنون شد ومجنون من لیلا شده‌است

از درونم عاشق خود و از برون معشوق خویش
صد قیامت ای حسن از عشق من پیدا شده‌است

ای مصحف زیبای رخت جامع آیات — پیدا است ز آیات رخت عین عنایات
آیات تو پیدا است ولی دیده ببستند — از رؤیت آیات تو ارباب روایات
ای واعظ پر[6] ولوله هرگز نتوان یافت — اسرار معارف به تماثیل و حکایات
هر رمز که گفتیم صریح است و لیکن — کو صاحب حالی که بفهمد ز کنایات

از سرّ کمال تو حسن کی شود آگاه
گر رخت بدایات کشد سوی نهایات

---

[1] - ۲۰۰۶: «رای»
[2] - ۲۰۰۶: «گنهان»
[3] - ۲۰۰۶ « درديم»
[4] - بی‌تا: « او»
[5] - هردو نسخه: « لیلی و حسن»؛ به قیاس معنی اصلاح شد
[6] - ۲۰۰۶: «هر»

چنین شوخی پری‌رویی که دیده است
چنین سرو سمن‌بویی که دیده‌است
مکن ای فتنه، تکلیف نگاهش
دو چشمش از حیا سوی که دیده است
صبا باری خبر ده مشک چین را
که زینسان عنبرین مویی که دیده‌است
به عالم جز تو ای یار دل آرای
دل آرامی و دلجویی که دیده‌است
سحرگه آینه، روی تو را دید
نمی‌دانم که او روی که دیده‌است
در او عقل بشر را رهگذر نیست
چنین پیوسته ابرویی که دیده‌است
میان ترکمانان چون تو ای شوخ
ستمکاری جفاجویی که دیده‌است
نکو گفت آن نکوگویی که چون تو
نکورویی نکوخویی که دیده‌است
نیارد یاد از گلزار فردوس
دلم یارب سر کوی که دیده‌است
به وصف غمزه‌اش سنجیده گفتم
به دل تیر ترازوی که دیده‌است
عجب دارم ز خال عارض او
درون کعبه هندوی که دیده‌است
چنین پر فتنه شد آن آفت هوش
بدینسان چشم جادوی که دیده‌است
حسن در نکته‌سنجان چون تو هرگز
سخندانی سخنگویی که دیده‌است

در دل معنی‌شناسان تو نور دیگر است
در سر صورت‌پرستان تو شور دیگر است
خود ظهور ذات تو شد پردهٔ اخفای تو
اندر این اخفا به چشم من ظهور دیگر است
عشق سر تا پا غم آمد لیک اندر هر غمی
ذوق دیگر لذت دیگر سرور دیگر است
گر شعورت هست بگذر از شعور خویشتن
که از شعورخودگذشتن را شعوردیگر است
من نه تنها در غمش بی صبر و آرامم حسن
عشق را هرگوشه چون من ناصبور دیگر است

چون عشق ز رخ نقاب برداشت
بس فتنه که سر ز خواب برداشت
من خود چو حجاب دوست بودم
عشق آمد و آن حجاب برداشت
رخسار تو ظلمت وجودم
چون ابر ز آفتاب برداشت
بربود ز کف عنان هوشم
ساقی چو به کف شراب برداشت
چون هستی بحر شد نمودار
خود را ز میان حباب برداشت
خورشید جمال دوست بنمود
چون دیده حسن ز خواب برداشت

رسید عید به ساغر، شراب نزدیک است
به روز غرّه، مه و آفتاب نزدیک است
ز قامت و رخ او صد قیامت است به پا
که یک علم به زمین آفتاب نزدیک است
خطش به چاه زنخ رونقی دگر دارد
چوسبزه‌ای [1] که نباتش به آب نزدیک است

[1] - بی‌تا: «سبزه»

چو خنده‌ای که [1] زند برق وآتش افشاند   ظهور لطف تو را صدعتاب نزدیک است

تو را ز هستی موهوم دوری است از خویش
حسن وگر [2] نه به دریا حباب نزدیک است

سینه جولانگه سمند کسی است   دل اسیر خم کمند کسی است
آسمان سیرمند ناله ما است   معنی قامت بلند کسی است
به تغافل گذشتن از عاشق   شوخی طرز دلپسند کسی است
در ره شوق توتیا گشتن   شیوهٔ عجز مستمند کسی است
جستن برق دیدم و گفتم   شعلهٔ آه دردمند کسی است
به تمنای شعله پژمردن   اختراع گل سپند کسی است

چون کنم عزم کوی غیر، حسن
دل شوریده‌ام به بند کسی است

دل من بندهٔ فرمان عشق است   رهین منت و احسان عشق است
بود [3] آبادتر از کعبه و دیر   دلی که از درد وغم ویران عشق است
متاع دین و دنیا می‌فروشم   در آن شهری که کفرستان عشق است
همین عشقش سروسامان بود بس   کسی که او بی‌سروسامان عشق است
بمیر ای عاشق بیدل که مردن   دوای درد بی‌درمان عشق است
درآ در بتکده بنگر خدا را   عجب دردی ظهور شان عشق است

بده ساقی حسن را ساغر می
که مستی شیوهٔ رندان عشق است

ترک خونخوار من این است این است   آن که او رهزن دین است این است
آن که زه کرده کمان ابرو   بهر قتلم به کمین است این است
آن که چون مردمک اندر چشمم   روزوشب پرده‌نشین است این است

آن که چون زلف خود از روی عتاب
به حسن چین به جبین است این است

تا رخش در بحر و گلشن پرتو مهتاب ریخت   اخگری در عندلیب و ماهی [4] بی تاب ریخت

نالهٔ شبگیر بلبل نیست مقرون اثر   صبح از شبنم ز بس در گوش گل سیماب ریخت
رود نیل شوق شد بر جادهٔ دشت جنون   بس که چشم ما به دردِ فرقتش خوناب ریخت

۱- ۲۰۰۶: حرف "که" ندارد
۲- ۲۰۰۶: « دگر»
۳- بی‌تا: «او»
۴- ۲۰۰۶: «ماهی ای»

از تف دل در شب بی‌خوابی آن گرم‌خو — پهلوی با شعله‌ها در نسترن[1] سنجاب ریخت[؟]
دوش حسن بی‌حجاب یار از ابر نقاب — رنگ شوخی در طلسم محفل احباب ریخت
مطرب بلبل صفیری با لب معجزبیان — رنگ عشرت دی به بزم ازجنبش مضراب[2] ریخت

شب ز شرح نالهٔ شبگیر جانسوز حسن
همچو اشک از دیدهٔ خلوت نشینان خواب ریخت

در دل خیال چشم تو خنجر شکست ریخت[3] — مژگانت در جگر سر نشتر شکست ریخت
تنها نه سنبل از غم زلف تو تاب خورد — از قامت تو سرو و صنوبر شکست ریخت
قاصد ز دوری ره کوی تو پیر شد — شهبال در هوات کبوتر شکست ریخت
روبه‌دلان کجا به. حریم تو پا نهند — ناخن به وادی تو غضنفر شکست ریخت
از بیم ذوالفقار دو ابروی تیز او — بر فرق پردلان سر مغفر شکست ریخت
بنگر به چشم مهر که شمشیر و آینه — از تیزی نگاه تو جوهر شکست ریخت

شهباز فکر و وهم اولی ا لاجنحه[4] حسن
در جستجوی کوی تو شهپر شکست ریخت

جدا ز روی تو گلگشت نوبهار عبث — چنان که بی گل بستان نظر به خار عبث
به قتل من نشوی گر تو شرمسار ای شوخ — خدا مرا مکناد از تو شرمسار عبث
چو جام می دل زاهد لبالب از خون است — به زهد بس که به سر برده روزگار عبث
چو بار نیست به خلوت‌سرای او کس را — دلا مرو به در یار بار بار عبث
در آن دیار که از درد یار نیست اثر — به درد یار منه پای در دیار عبث
تو با رقیب به خلوت‌سرا نشسته و من — ستاده‌ام به سر راه انتظار عبث
ملاف از پدر مرده همچو بی‌هنران — به استخوان چه کنی چون سگ افتخار عبث
کجا رسد هوس سست‌پا به پویهٔ عشق — دود پیاده به دنبال شهسوار عبث

حسن نشان خرابی است کثرت باران
زگریه چشم عنایت دگر مدار عبث

---

[1] ـ ۲۰۰۶: «نستر»
[2] ـ ۲۰۰۶: «مقراب»
[3] ـ ۲۰۰۶: ردیف تمام بیت‌های غزل « شکست و ریخت»
[4] ـ هر دو نسخه: «اولی اجنحه»؛ به قیاس وزن و رسم‌الخط اصلاح شد

ردیف جیم معجمه

ای تیر تو را سینهٔ عشاق آماج
وی چشم تو ترکانه کمر بسته به تاراج
رخسار تو اندر خم آن طرهٔ مشکین
گویا که چراغی شده روشن به شب داج
از غمزهٔ چشم تو رها کی شود این دل
در پنجهٔ شهباز اسیر آمده درّاج
چشم تو مگر ترک سیه‌پوش ستاده است
صف برزده بهر کمکش از مژه[1] افواج
باری قدمی رنجه کن ای دوست که باشد
روزم همه نوروز و شب من شب معراج
آن کس که ز کوی تو کف خاک به سر[2] برد
ننگش بود از افسر[3] و عارش بود از تاج
سر می زند از هر سر موی حسن امروز
دیشب که برآمد سخنی از لب حلاج

زهی کلام فصیح و زهی جمال ملیح
که هر که بیندت او یاد می کند تسبیح
خوشم به بوی تو ای رشک نوبهار که نیست
به نکهت گل روی تو حاجت تفریح
بعید نیست به خلق کریمت ای قاتل
که از آب خنجر خود تر کنی گلوی ذبیح
به معجز لب جان‌بخش تو خوشم که کسی
به روزگار تو هرگز نکرده یاد مسیح
کسی که بهره ز تنقیح راز عشق نیافت
کجاش عقدهٔ دل برگشاید از توضیح
امید بوسه پدید آمد از تبسم یار
که ابلغ است حسن این کنایه از تصریح

چو کوی تو است شهیدان عشق را مسلخ[4]
شهید خنجر تو هر که نیست صد آوخ
ز مردمی است کمالات مردمان ور نه
چو ریشه را ببری سبز کی بماند شخ
چه آتش است ز عشق تو در دلم که از آن
بر آورد ز درون بانگ الامان دوزخ
ز سرد مهری گردون فسرده دل شده‌ام
که نیکویی کنم و می‌نویسدش بر یخ
نمی‌شود اثر طاعت از ریا پیدا
چگونه بردهد آن مزرعی که خورد ملخ
به گریه دست بشو از طعام اهل دول
دم سوال مجنبان چو گربهٔ مطبخ
چو حق اخوت تو اخ فرو گذاشت حسن
تفش بزن که مناسب فتاد تف با اخ

ز بس که هست نگاهت به دلبری گستاخ
ندیده چشم سیاه تو را پری گستاخ
چو بی‌نقاب برآیی نمی‌تواند کرد
نظربه رویتوخورشید خاوری گستاخ
به پرده حسن تو صد شور در جهان انگیخت
چه فتنه خیزد اگر پرده بردری گستاخ
کشد ز شرم تو خورشید پا به دامن صبح
اگر تو سر ز گریبان برآوری گستاخ
بسان ابروی تو کس به زیر طاق سپهر
نبرده‌است به تیغ ستمگری گستاخ

---

[1]- ۲۰۰۶: «مژده»
[2]- بی‌تا: "سرو"
[3]- بی‌تا: « قر»
[4]- ۲۰۰۶: «ملخ»

چه طاقت است که سرو و صنوبر و شمشاد — به قامت تو زند لاف همسری گستاخ

حسن چگونه ز سرّ نهان خبر ندهد
که شد زبان قلم در سخنوری گستاخ

ایمان چه بود دولت دیدار محمد — جنت چه بود سایهٔ دیوار محمد
در حضرت ایشان نبود بار ملک را — جبریل نشد واقف اسرار محمد
کونین نیرزد به بهای[1] سر مویش — زین نرخ[2] خبر ده به خریدار محمد
خورشید که آفاق جهان زو شده روشن — یک ذرهٔ نور است ز انوار محمد
صد خضر شود زنده و صد همچو مسیحا — از لذت جان‌پرور گفتار محمد
صد یوسف وصد همچوزلیخا است خریدار — در حیرتم از گرمی بازار محمد

هر[3] نکته ز شعر حسن اعجاز مسیحا است
از فیض لب لعل شکربار محمد

منم خاک[4] سر کوی محمد — اسیر حلقهٔ موی محمد
نماز عشق هر دم می‌گزارم — به پیش قبلهٔ روی محمد
سجود عشقبازان است هر دم — به محراب دو ابروی محمد
من و آزادی من هر دو قربان — به سرو قد دلجوی محمد
اگر چشمم[5] به هر رویی است مایل — بود روی دلم سوی محمد
از آنم مایل هر گلعذاری — که از او می‌آیدم بوی محمد

جهانی در خیال لیلة القدر
حسن در بند گیسوی محمد

سراپا نازی و ناز از سراپای تو می‌خیزد — تجلی حق از حسن دل‌آرای تو می‌خیزد
خرامت محشرانگیز و نگاهت عشوه می‌ریزد — بلای[6] فتنه در عالم ز بالای تو می‌خیزد
چو نازت بر سر رقص آورد در بزم، محبوبی — قیامت در جهان از جنبش پای تو می‌خیزد
گهی از شوق پاکوبان گهی از ذوق دست‌افشان — تعالی‌الله چه ناز از قد رعنای تو می‌خیزد
چه ناز است این که در چشم دل‌آشوب تومی بینم — چه شوراست این که ازلعل شکرخای تومی‌خیزد
چه سرّاست این که درهررمزوایمای تومی‌جوشد — چه نوراست این که ازخورشیدسیمای تومی‌خیزد

صبا پیش جمال‌الله[7] ز احوال حسن برگو
که ما را هر زمان در دل تمنای تو می‌خیزد

---

[1] - ۲۰۰۶: « بهار»
[2] - ۲۰۰۶: «برخ»
[3] - ۲۰۰۶: «بر»
[4] - ۲۰۰۶: دو کلمهٔ آغازین بیت پاک شده است
[5] - بی‌تا: «چشم»
[6] - بی‌تا: «لای »
[7] - رنگپوری در بارهٔ شأن صدور این غزل حکایتی را در فضائل حسنیه ص ۳۳۰-۳۳۱ آورده‌است که در مجلس عرس خواجه پیر محکم‌الدین سیرانی مجلس سماعی برپاشد که مولوی شهاب‌الدین - سجاده‌نشین شیخ عبدالخالق اویسی- به سماع برخاست و بسیار پسندیده و موزون حرکات و سکنات را ادا کرد. پس از ختم مجلس سماع، غلام‌حسن غزل فوق را در مدح وی سروده ارسال داشت. در ضبط رنگپوری به جای " جمال‌الله"، نام " شهاب‌الدین" آمده‌است

جمال روی تو در هر دلی که جا دارد — خیال سیر بهار چمن کجا دارد
کجا بود به من مبتلاش پروایی — که صد چو من به غم عشق مبتلا دارد
عجب مدار که بیگانه از جهان باشد — کسی که او به جهان چون تو آشنا دارد
کسی که آینهٔ دل نهد به پیش نظر — چگونه حاجت جام جهان‌نما دارد
کجا به سوی من خسته‌دل کند نظری — که نرگس سیهش پرده از [1] حیا دارد

ز بیم مرگ چه اندیشد آن دل بیمار
که چون حسن لب او نسخهٔ شفا دارد

دوش از لعل لبش آب حیاتم دادند — و از حیات ابد از مرگ نجاتم دادند
ساقیان ملکوتم همه در جام وصال — هر زمان شربت[ی] [2] ازقند ونباتم دادند
از سر ناز و ادا پردگیان جبروت — یکسر از دولت دیدار زکاتم دادند
روشن از پرتو اسما و صفاتم کردند — بعد از آن راه به خلوتگه ذاتم دادند
هوشم از سر خوشی باده وحدت بردند — تا که از آگهی غیر نجاتم دادند
برق در خرمن این صورت موهوم زدند — و آن گه از هستی جاوید براتم دادند

چون حسن آتشم از برق جلال افکندند
تا که از فیض جمال این درجاتم دادند

دوش در کوی مغان راهگذارم دادند — می‌فروشان به در میکده بارم دادند
گرچه بیکار چو زهاد نشستم چندی — باز با ساغر و مینا سروکارم دادند
گرچه داغی به جگر داشتم از هجر ولی — دولت وصل بت لاله‌عذارم دادند
بلبلی دل شده از باد خزان بودم لیک — این زمان مژدهٔ ایام بهارم دادند
خاکسارم به سر کوی تو هر چند ولی — جان پر نوردراین مشت غبارم دادند
برکنار از هوس صحبت اغیار شدم — تا که آن یار گرامی به کنارم دادند

چون حسن خاک شدم از مدد باد صبا
عاقبت ره به سر کوچهٔ یارم دادند

شراب درد که اندر جام کردند — نصیب عاشق بدنام کردند
گره که از طرهٔ لیلی گشادند — دل مجنون اسیر دام کردند
قضا روزی که نقش دار بربست — سوی منصور از آن پیغام کردند
قد رعنای آن سرو دل‌آرا — قیامت بود قامت نام کردند
ثنای زلف و رخسار تو ای ماه — ملائک ورد صبح و شام کردند
هلال عید می‌جستم که ناگاه — اشارت بر لب آن بام کردند

حسن، آه و فغان و گریه و سوز
ز عشقم این همه انعام کردند

---

[1] - بی‌تا: «که نرگس سیه از دیدنش»
[2] - به قیاس معنی افزوده شد

عاشقانی که بدین‌گونه فدای تو شوند
مرده از بهر توزنده برای تو شوند

غمزه را رخصت خونریزی عشاق مده
تا همه کشتهٔ شمشیر ادای تو شوند

بر سر منتظران گر تو قدم رنجه کنی
ازدل وجان همه خاک کف پای تو شوند

از شب هجر تو شد روز قیامت بر پا
روی بنما که همه محو لقای تو شوند

با حریفان لب شیرین به تبسم بگشا
تا بدین شکر شکرریز ثنای تو شوند

می‌ندانند مگر شأن گدایان تو را
ورنه شاهان جهان نیز گدای تو شوند

تا تو از راه وفا پا به سر خاک نهی
عاشقان خاک سر راه وفای تو شوند

جان به کف کرده بسان حسن ارباب وفا
تا که قربان سر تیغ جفای تو شوند

دیدی آخر که به من عشق ستمکار چه کرد
با دل سوخته و دیدهٔ خونبار چه کرد

عشق تنها نه مرا کشت به شمشیر جفا
حال منصور ببینید که بردار چه کرد

بی‌وفایی عجبی نیست ز اغیار ولی
عجب این است که آن یاروفادارچه کرد

هیچ دانی که به آشفته‌دلان غم عشق
خال هندوی تو و طرّه طرار چه کرد

مردم‌آزاری بدین‌گونه ندیده‌است کسی
چشم خونخوارتوباعاشق[1] بیمار چه کرد

آخر ای اهل دل امروز به دادم برسید
که ازجفا با دلم آن شوخ ستمکارچه کرد

برد نقد دل و[2] سرمایهٔ دین داد به باد
آه یارب به حسن آن بت عیار چه کرد

چو انسان جامع اسما برآمد
گرامی گوهر از دریا برآمد

چو معنی شد به صورت پرتوانداز
ز صورت پرتو معنی برآمد

چو آن بی‌رنگ رسم عشق ورزید
ز بی‌رنگی به رنگ ما برآمد

پس هر ذره حسن روی جانان
چو خورشید جهان‌آرا برآمد

بیا بنگر که اندر کثرت موج
جمال وحدت دریا برآمد

دلم دیوانهٔ عشق نگاری است
که از این دیوانگی دانا برآمد

جمال الله چون شد جلوه‌فرما
حسن در عشق او شیدا برآمد

آنجا که شهسوار جنون ترکتاز[3] کرد
چون چشم دلبران ره صدفتنه بازکرد

بادا دراز رشتهٔ عمرش چو زلف یار
واعظ که قصهٔ سر زلفش دراز کرد

در زیر پرده لب به تبسم گشاد و گفت
آن کیست که ازدهان من افشای راز کرد

---

[1]- بی‌تا: «عشق»
[2]- بی‌تا: «و» ندارد.
[3]- هردو نسخه: «ترک و تاز»؛ به قیاس معنی اصلاح شد

نازم به قدر و منزلت کشتگان دوست		جبریل بر شهید محبت نماز کرد
موجود جز حقیقت حق چیست در جهان		زاهد ز جهل طعنه عبث بر مجاز کرد
ترسم که خجلتی نبرد زاهد از خدا		بی‌سوز سینه خرقهٔ سالوس ساز کرد
خاک سیاه بر سر اهل نیاز ریخت		مشاطه‌ای که سرمه چشمت ز ناز کرد
دارد خبر ز طرّه و رخسار مهوشان		چشمی که در سیاه و سپید امتیاز کرد

با کس نکرد دشمن جانی چنین ستم
زانسان که با دل حسن آن دلنواز کرد

خود یار من عیان شود و خود نهان شود		این طرفه خودچنین شودوخودچنان شود
خود عاشق خود و خود معشوق خویشتن		خود دل به خودسپارد وخود دلستان شود
خود سوی کعبه آید و گردد امام خلق		خود در میان میکده پیر مغان شود
گاهی فروکشد به گریبان سر نیاز		گاهی ز ناز از همه دامن‌کشان شود

گه از رقیب روی بگرداند از حیا
گه برحسن ز روی کرم مهربان شود

حیف گرمن به اجل روح روان خواهم داد		آن که دل بردزمن،جان[1] به همان خواهم داد
دوستان دور ز خاک در او جان ندهم		سر نهم بر در جانانه و جان خواهم داد
گر به خاکم بنوازد ز درش باد صبا		قیمت خاک درش هر دو جهان خواهم داد
روزمحشرکه رود پرسش خونین[2] جگران		من هم ازداغ توچون لاله نشان خواهم داد

در میخانه حسن قبلهٔ حاجات من است
سجده برخاک در پیر مغان خواهم داد

دل هواداری آن قامت رعنا می‌کرد		مشت خاکی هوس عالم بالا می‌کرد
عاشقی عاقبت انجام به معشوقی یافت		یوسف آن کرد در آخر که زلیخا می‌کرد
بهر آن تا به چه ارزد گهر خوبی او		صورت خویش در آیینه تماشا می‌کرد
آه یک چند اگر حوصله می‌داشت نیاز		عاقبت ناز تو روزیش تمنا می‌کرد
گر نه شرمندهٔ چشم تو بُدی آهوی چین		از چه از راه ختا[3] روی به صحرا می‌کرد
سرکشی گر نه فروتر ز تواضع بودی		ابر از بهر چه دریوزهٔ دریا می‌کرد
پایمال ار نشدی دوش ز دست تو حنا		دعوی خون شهیدان به تو بر پا می‌کرد
در جمال رخ زیباش قبولی دگر است		ورنه هرکس ز ره دیده به دل جا می‌کرد
زاهد ار ذوق می ناب محبت می‌داشت		فهم رمز سخن از قلقل مینا می‌کرد
لوح آن دم که ز آثار قلم هیچ نداشت		عشق تدریس جنون با من شیدا می‌کرد
آه دلسوز شب و نالهٔ جانکاه سحر		کاش با زلف و رخش راز هویدا می‌کرد

---

[1]- ۲۰۰۶: «من»
[2]- بی‌تا: «خونی»
[3]- هردونسخه: «خطا»؛ به قیاس معنی اصلاح شد

هرکه می‌گفت به مجنون که خداوندتو کیست — سجده می‌داد و اشارت سوی لیلا می‌کرد
بوسه‌ای گر ز لب لعل تو امداد شدی
شعر جانبخش حسن کار مسیحا می‌کرد

چون در میخانه امشب باز شد — ساقی و مطرب به هم دمساز شد
هر زمان از حسن شورانگیز یار — رسم ناز و دلبری آغاز شد
زود ای [1] ساقی بگردان دور جام — شوخ من مست شراب ناز شد
غمزه‌اش کشت و تبسم زنده ساخت — چشم او با لب اگر [2] همراز شد
آن لب جانبخش بهر کشتگان — چون مسیحا بر سر اعجاز شد
برد عشقم بر فضای لامکان — طایر جانباز در پرواز شد
عشق را تا کی نهان دارم حسن
غمزهٔ آن دلستان غمّاز شد

گو اشک در غم تو مرا پرده در شود — بس آبرو که حاصلم از چشم تر شود
خون گشته‌است این دل نالان که هر سحر — مرهون منت نفس بی‌اثر شود
وصف دهان تنگ تو محتاج شرح نیست — لب بسته‌ام از آن که سخن مختصر شود
تسکین شوق دل نشد از بوسهٔ لبت — آتش فرو چگونه ز آب گهر شود
کی روزی‌ام شود شب قدر وصال دوست — نبود عجب اگر ز قضا این قدر شود
هر زر که یافتم به رهت خاک کرده‌ام — ای عشق تا ز فیض توام خاک زر شود
ایجاد لعل می‌کنم از چشم خونفشان — این طرفه صنعت است به خون جگر شود
زاهد کجا و زهد جهانسوز تا کجا — هر کور باطنی نه ز اهل نظر شود
سرمایهٔ حیات ابد می‌توان شمرد — گر ساعتی ز عمر به یادت به سر شود
آن را که ضعف بینش معنی بود حسن
کحل الجواهر بصر آن خاک در شود

همیشه این دل شوریده مبتلای تو باد — ز خویشتن شده بیگانه، آشنای تو باد
ز بند عشق تو آزادگی نمی‌خواهم — کمند گردن من زلف مشکسای تو باد
مرا ز کعبه و بتخانه مدعا این است — که قبله‌ام خم ابروی دلگشای تو باد
ز ناز گر نکنی جا به دیدهٔ مردم — خدا کندکه چومردم به دیده جای تو باد
اگر برای غم من دل تو شاد شود — غم از برای من وشادی ازبرای تو باد
اگر بسوزدم آتش وگر برد آبم — وگرچوخاک شوم خاک درهوای توباد
گهی به عارض گل‌رنگ و گه به سرو قدت
حسن چو بلبل و قمری غزلسرای تو باد

---

[1] - ۲۰۰۶: «ز دوای»
[2] - بی‌تا: «وگر»

هر زمان سجدهٔ من در خم ابروی تو باد — کعبه‌ام کوی تو و قبلهٔ من روی تو باد
بندهٔ عشق توام ای شه خوبان جهان — طوق در گردنم از حلقهٔ گیسوی تو باد
ای که شمشیر به کف آمده‌ای بسم‌الله — بسملم کن که قضا نیز رضاجوی تو باد
ای که پهلو تهی از عاشق غمدیده کنی — کاش جای من غمدیده به پهلوی تو باد
چون که درزندگی ای دوست رخم سوی توبود — بعد مردن به لحد هم رخ من سوی تو باد
آفت هوش من و رهزن جان دل و دین — خال هندوی تو و نرگس جادوی تو باد

چون بمیرم به سر تربت من گل مفشان
زلف بگشا که حسن زنده دل از بوی تو باد

امشب مگر زرحمت درها گشاده‌بود — که آن شاه سوی خویش مراوعده داده‌بود
شب بود ابر بود عسس هم به خواب بود — دربان مست خفته و درها نداده‌بود[؟]
رنگین پیاله بود ولب یارسرخ بود — هم چنگ هم می ومطرب وساقی فتاده‌بود
رفتم درون خانه و گشتم به گرد یار — او مست خفته شمع به یک پا ستاده‌بود
بوسیدم از دهان و لب لعل آن نگار — سر را به ناز بر سر بالین نهاده‌بود
جستم دوای دردش گفتا که پیار [1] بود — با عاشقان مسکین درمان نداده‌بود

چشمی گشاد و گفت حسن چیست حال تو
گفتم که سالها هوس نقل باده بود

شب نیست که از غمت ز دلم خون نمی‌رود — و از سوز سینه آه به گردون نمی‌رود
یادم نبود در غم عشق تو یک سحر — که ازگریه سیل اشک به هامون نمی‌رود
گو سیل آب هر دو جهان را برد ز جا — نقش محبت از دل محزون نمی‌رود
خوبان نجد گر به هم آیند صد هزار — لیلی ز یاد خاطر مجنون نمی‌رود

تلخ است عیش زندگی خلق ای حسن
جایی که ذکر آن لب میگون نمی‌رود

دود آهم ز دل هر نفسی می‌آید — یادم از طرهٔ مشکین کسی می‌آید
اندر این میکده یارب چه دل‌آرا صنمی است — که از پی سجده به سویش هوسی می‌آید
گفتمش وصل تو ای دوست به جان می‌خواهم — گفت زین‌گونه خریدار بسی می‌آید
آمد آن شوخ که فریاد بر آرد ز دلم — من گمان برده که فریادرسی می‌آید

گرحسن میل لب لعل تو دارد چه عجب
بر سر قند همانا مگسی می‌آید

---

[1] - هردو نسخه چنین است. در زبان اردو «پیار» به معنی "محبت" است ولی این کلمه باوزن شعر فوق مطابقت ندارد مگر آنکه کلمات شعر اینگونه حذف و جابجا شود: جستم دوای درد که گفتا پیار بود. اما از لحاظ معنی مصراع فوق درست است.

ای[ن] [1] که دل برد زمن غمزهٔ جادوی تو بود   وآن که جان رابه تن آورد همه بوی تو بود
کافران سجده که در پیش بتان می‌کردند   همه رو سوی تو بودوهمه سو روی تو بود

صبحدم باد صبا زلف تو را برهم زد
دل مسکین حسن در خم گیسوی تو بود

کسی که دید رخ تو چگونه خواب کند   به یاد تو همه شب دیده‌ها پر آب کند
ندانم این چه فسون است چشم مست تو را   که یک نگاه تو صد خانمان خراب کند
تو را به خنده نگویم که گلرخی ای دوست   که خوی زروی توصدخنده برگلاب کند
به پیش چشم تو وصف شراب نتوان کرد   که ناز نرگس تو نشئهٔ شراب کند [2]

خوش آن کو محو دیدار تو باشد   به جان و دل خریدار تو باشد
خوشا هر کس که در هر کاروباری   ز خود بیکار و در کار تو باشد
خوشا آزادهٔ از بند هستی   که او چون من گرفتار تو باشد
چه شیرین است عیش عاشق زار   که مست ذوق گفتار تو باشد
بود شیرین‌تر آن دشنام از قند   که از لعل شکربار تو باشد
تویی یوسف به حسن و دلربایی   که زینسان روز بازار تو باشد

دل و جان حسن ای سرو رعنا
فدای طرز رفتار تو باشد

با صد غم و غصه مبتلا کرد   عشق تو ببین به من چها کرد
از دیده هزار سیل خون ریخت   عشق تو به هر دلی که جا کرد
در مذهب عشق مفتی دین   خون من بیگنه روا کرد
با خنجر و تیغ کرد نتوان   کاری که کرشمه و ادا کرد
دشمن نکند هر آنچه آن شوخ   در صورت دوستی به ما کرد
یکبار وفا نکرد با من   جز جور و جفا که بارها کرد

بیگانه شده‌است از دو عالم
تا با تو حسن دل آشنا کرد

دل تا به غم تو مبتلا شد   بیگانه ز خویش و آشنا شد
سر بر قدم توام فدا شد   بهتر شد و خوب شد به جا شد
این زهد ریا رواست هیهات   یک جرعهٔ باده ناروا شد
زاهد چو نشست بر مصلا   از بوی ریاش بوریا شد

---

[1] - هر دو نسخه چنین است. در زبان فارسی حرف خطاب "ای "برای مخاطب است، در حالی که در بیت فوق برخلاف قاعده برای غایب آمده است. احتمال مصحح با توجه به مصراع دوم خطای کاتب است که در متن به قیاس معنی اصلاح شد

[2] - این غزل ناتمام در حاشیهٔ ۲۰۰۶ آمده است

در راه طلب مسافتی نیست عشقم سوی دوست رهنما شد
هرکس که طمع برید از دل شایستهٔ وصل دلربا شد
آن کس که حسن اسیر او نیست
از بند زمانه کی رها شد

گر پی قتل به شمشیر تو ایما بخشند[1] عاشقان سر به رضا، جان به تمنا بخشند
بوالعجب کافر عشقم که همه مغبچگان جای زنّار مرا زلف چلیپا بخشند
نعمت هر دو جهان گر به دل ما بخشند همچوآبی است که ازکوزه به دریا بخشند
از[2] گریبان فلک سر به در آرند حسن
گر به وحشت‌زدگان دامن صحرا بخشند[3]

ز سر تا به پا عاشق ار دیده‌باشد کی از دیدنت سیر گردیده‌باشد
خیال قدت جا گرفته‌است در دل چو مصراع دلکش که سنجیده‌باشد
بترسم چو بر چشم من پا گذاری مباد آن کف پای رنجیده‌باشد
نمالید سر هر که بر خاک پایت ز حسرت بسی دست مالیده‌باشد
اگر بگذری بر گل و لاله خندان لب غنچه دیگر نخندیده‌باشد
از آن بار بار از صبا باز پرسم که شاید ز من یار پرسیده‌باشد
به منّت نهم دیده بر خاک کویت که منّت ز خاک تو بر دیده‌باشد
مکش سرمهٔ ناز در چشم فتان رها کن که این فتنه خوابیده‌باشد
مشوران به دشنام آن لعل شیرین دلی را که از عشق شوریده‌باشد
چه گویی به سنبل از آن زلف مشکین که چون موی بر خویش پیچیده‌باشد
به دزدی حسن بوسه گیرم از آن لب
که ارزان چو[4] کالای دزدیده‌باشد

در چمن قصهٔ آن عارض گلگون کردند ازخجالت دل هرغنچه پراز خون کردند
زلف مشکین تو فرخنده‌تر از بال هما است سایه‌اش بر سرم از بخت همایون کردند
مشت خاکی ز سر کوچهٔ لیلی بردند تا سرشتند و از آن قالب مجنون کردند
شاخ طوبی مگر از خلد برین آوردند تا که اندازهٔ آن قامت موزون کردند
جوش زد قلزم عشق از دل او پیدا شد یک حبابی که از آن گنبد گردون کردند
بادهٔ حکمت اشراق به مستان دادند خم خالی شده تفویض فلاطون کردند
چشم فتان تو گر رهزن دینم می‌شد
از چه بیچاره حسن را به تو مفتون کردند

---

[1] - هردو نسخه چنین است
[2] - ۲۰۰۶ ندارد
[3] - این غزل در حاشیهٔ ۲۰۰۶ آمده است
[4] شاعر "چو" را به معنای "چون" به کار برده است

کسی که بر رخ زیبای تو نظر دارد
عجب معاینه در صورت بشر دارد

ز حسن تو است هویدا فضیلت آدم
زهی کمال پدر که این چنین پسر دارد

چنان که دیده به دیدارت آرزومند است
دل آرزوی تو از دیده بیشتر دارد

چگونه راه به کوی ملامتم نبود
که عشق فتنه و غوغا و شور و شر دارد

بگو به زاهد مسکین که کنج خلوت تو
نه همچو صحبت پیر مغان اثر دارد

مگیر عیب به مستان عشق که این تقوا
به چشم بی‌هنران جلوهٔ هنر دارد

چگونه رخت اقامت نهد به دهر کسی
که همچو ریگ روان پای در سفر دارد

چه احتیاج به خشک و تر جهان باشد
فقیر را که لب خشک و چشم تر دارد

جریده رو به ره عاشقی حسن ورنه
به هر قدم سفر عشق صد خطر دارد[1]

آنان که طوف کعبهٔ عشق آرزو کنند
اول به آب دیدهٔ گریان وضو کنند

آنان که سجده بر سر آن خاک کو کنند
آیا کجا طواف حرم آرزو کنند

در وصف بستهٔ دهن تنگ آن نگار
جای سخن نماند که تا گفتگو کنند

خوش باد وقت باده‌فروشان که هر سحر
بر یاد چشم مست تو می در سبو کنند

پنهان شود ز پرتو حسن تو چون سها
ای ماه گر به مهر تو را روبرو کنند

نقاش چین به خامهٔ تار نظر حسن
شاید که نقش طرّهٔ او مو به مو کنند

ای طالب فردوس برو سوی محمد
چون خلد برین آمده در کوی محمد

ای کعبه‌طلب چند کنی قطع بیابان
چون کعبهٔ عشاق بود روی محمد

والشمس چه باشد صفت وجه شریفش
واللیل چه باشد صفت موی محمد

طاها صفتش آمده از حضرت باری
یاسین به خدا گفت ثنا بوی محمد

نون والقلم از فضل خداوند تعالی
معلوم نموده به همه خوی محمد

طاسین و حامیم معمای قرانی
رمزی است عیان بردل حق‌جوی محمد

پند حسن این است اگر گوش بداری
ای طالب فردوس برو سوی محمد

از بس که هست آن لب شکرشکن لذیذ
دشنام تلخ ز آن بت شیرین‌دهن لذیذ

هر نکته از لب تو دهد ذوق تازه‌ام
مضمون نو بود چو شراب کهن لذیذ

در پیش دیده گر نبود یار گلعذار
والله که نیست سیر بهار چمن لذیذ

هر چند خوشگوار بود میوهٔ بهشت
نبود ولی برابر سیب ذقن لذیذ

---

۱. رنگپوری در فضائل حسنیه ص ۳۲۳-۳۲۶ نقل می‌کند که خواجه غلام‌حسن این غزل را روز قبل از شهادتش پس از آگاه کردن مریدان از واقعه، تصنیف نمود و به آنان عطا فرمود

وصلت به نقدجان بود ارزان از آن که هست　　آن لب لذیذ و بوسه لذیذ و سخن لذیذ
ز آن لعل لب حیات ابد دارم آرزو　　زاین روکه زندگی بودای جان من لذیذ

باشد همیشه جان به درگوش منتظر
گفتار تو است بس که چو شعر حسن لذیذ

سرشته دست قدرت ای سمن‌بر　　رخ و زلف تو از کافور و عنبر
نه کافور و نه عنبر در بر خویش　　کشیده یاسمن را سنبل تر
نه سنبل نی سمن زاغ سیه‌رنگ　　نهفته بیضهٔ خورشید در بر
نه زاغ و بیضه گویا مشک بید است　　فکنده ارغوان را سایه بر سر
خطا کردم مگر سرلشکر زنگ　　نهاده رو سوی اقلیم خاور
نه زنگ است و نه خاور صبح دولت　　تو گویی از نقاب شام زد سر
چه گویم چشمهٔ آب حیات است　　که بر وی گشته ظلمت سایه‌گستر
غلط کردم که نیرنگ زمانه　　نموده روز و شب با هم برابر
نه روز است و نه شب مار سیاهی　　مگر پیچیده گرد گنج و گوهر
نه مار است و نه گنج از دور شبرنگ　　عیان شد آتشی از تشت آذر
نوشتم بر بیاض صبح امروز　　سواد این غزل با مشک اذفر

که سازم ارمغان شعر حسن را
به پیش حضرت نواب صفدر[1]

تا زلف تو شد حجاب رخسار　　مردیم در آرزوی دیدار
تا چند به پرده دلربایی　　بی‌پرده برآ و پرده بردار
از حلقهٔ زلف کافر او　　عشاق به جان خریده زنّار
از چشم تو ای نگار سرمست　　صد فتنهٔ خفته گشت بیدار
در عشوه نهان هزار جادو　　در خنده عیان هزار اسرار
دل آینه ساختیم و دیدیم　　در آینه عکس صورت یار

هر صورت دلربا حسن را
هست آینه‌دار روی دلدار

آب عرق ز جوش هجوم نظاره‌اش　　از آفتاب کرد نمایان ستاره‌اش
گر نیست چشمهٔ خضر آن لعل آبدار　　خط ازچه روچو سبزه دمید از کناره‌اش
همچون گل پیاده دود در رکاب او　　سرو چمن دمی که ببیند سواره‌اش
سودای عشق زلف و خط یار هر که راست　　با سنبل و بنفشه توان کرد چاره‌اش
کی عاشق تو را ز خضر کم توان شمرد　　زین روکه هست زلف توعمر دوباره‌اش

---

[1]- نواب سرفرازخان سدوزی معروف به صفدر ملتانی جانشین نواب مظفرخان که خود اهل علم بود. دیوان شعر فارسی او موجود است(عمر کمال خان، ۲۰۰۶، ۱۱مقدمه)

آماده‌ایم برق جهانسوز جلوه را — که افتد مگر به خرمن هستی شراره‌اش
آن پرتوی که صبح بناگوش یار داشت — شاید گر آفتاب شود گوشواره‌اش
هرچند یار من بت آیینه‌رو است لیک — دارم شکایت از دل چون سنگ خاره‌اش
قالب تهی شده‌است زر مهر و سیم ماه — درآرزوی این که شود طوق [و] [۱] یاره‌اش

شد سینهٔ حسن پر از آیات عشق دوست
اوراق مصحف است دل پاره پاره‌اش[۲]

دارد کدورتی دلش از روزگار خط — مشق خط غبار کند از غبار خط
از حلقه حلقه شد همه تن چشم زلف او — دارد زبس که هرشب وروزانتظار خط
چون پشت خط از چشم تو افتاد آینه — تا روی سادهٔ تو شد آیینه‌دار خط
سبزان هند یک قلمت خط سپرده‌اند — تا شد ز خط سبز رخت سبزه‌زار خط
هر ساده‌لوح کحل بصیرت نمی‌کشد — از مصحف جمال تو نقش و نگار خط
کس جا نکرد پیش تو در چشم اعتبار — در چشم تو چنان که بود اعتبار خط
خط بر امید روی تو صد افتخار داشت — زان بیشتر که روی تو کرد افتخار خط
حسن تو در قلمرو گلشن به کلک نسخ — خط بر رخ بهار کشید از بهار خط

گلزار خط شده‌است حسن چون غبار و گرد
تا آمده به گرد رخ گلعذار خط[۳]

ناگهان بر من تجلا کرد عشق — شور محشر تازه بر پا کرد عشق
ننگ و ناموسم همه بر باد داد — شهره و بدنام و رسوا کرد عشق
کرد غارت صبر و عقل و هوش من — واله و مجنون و شیدا کرد عشق
خاست از دل ناله و فریاد و آه — تا درون سینه‌ام جا کرد عشق
درگذشتم از زمان و از مکان — آن‌چنانم کار بالا کرد عشق
گرچه از دریا برآمد موج‌ها — موج‌ها را جمله دریا کرد عشق
می‌زند بانگ اناالله هر گیاه — تا ز خانه رو به صحرا کرد عشق
گاه ما را کشت و گاهی زنده ساخت — طرفه رسم است آن که پیدا کردعشق

جز جمال الله ندیدم ای حسن
تا که چشم باطنم واکرد عشق

---

[۱] - هیچ کدام حرف عطف ندارد؛ به قیاس معنی افزوده شد
[۲] - سه بیت پایانی این غزل در بی‌تا به عنوان یک غزل ناتمام در پایان حرف قافیهٔ «کاف» آمده است
[۳] -از این غزل به بعد ترتیب غزلیات در بی‌تا با ۲۰۰۶مطابقت ندارد و حتی در بی‌تا آشفتگی در نظم ابیات غزلها و جابه‌جایی آنها در غزلیات دیگر دیده می شود

جلوه[ای] [1] از ناگهان چون کرد عشق | صد دل و صد دیده پرخون کرد عشق
نقد جان کردیم بر پایش نثار | چون‌که پا از خانه بیرون کرد عشق
سایهٔ عشقم به از بال هما است | ز آن‌که بختم را همایون کرد عشق
چون جمالش صورت لیلی گرفت | عالمی بر خویش مجنون کرد عشق

چون حسن صد عاشق شوریده را
برجمال الله مفتون کرد عشق

ای صدرنشین اوج لولاک | و از خاک درت وجود افلاک
در وصف کمالت اهل عرفان | گفتند همه که ماعرفناک
از دولت مقدم گرامیت | ز افلاک گذشته رتبه خاک
قدر تو فزون ز وسع اوهام | مدح تو برون ز حد ادراک
ترک ادب است ورنه گویم | در شأن تو لااله‌الاک
ما غیر تو را نمی‌پرستیم | که از نعبد اول است ایاک
همتای تو بحر و کان ندیدیم [2] | ای درّ یتیم و گوهر پاک

همچون حسن از غم تو عشاق
پیراهن صبر کرده صد چاک

یا [3] صبیح‌الوجه من نورالجمال | قد رأینا فیک آیات‌الکمال
گر تو سر خواهی نمی‌دارم دریغ | لیس للعشاق الا الإمتثال
در خم ابرو رخ زیبای یار | قد رأیت البدر من تحت الهلال
از فراقت جان به لب آمد مرا | یا کریم‌الخلق جدنی بالوصال

با حسن از کوچهٔ آن دلنواز
نعم ما بلغت یا ریح‌الشمال

هر لحظه آرزوی جناب رسالتم | دل می‌کشد به سوی جناب رسالتم
آن عاشقم که پای ز سر کرده چون صبا | هر دم به جستجوی جناب رسالتم
روزی به دیده سرمه‌کش ای باد صبحدم | از خاک مشکبوی جناب رسالتم
دل‌های مرده را سخنم زنده می‌کند | زین‌رو که مدح‌گوی جناب رسالتم

مفروش جلوه بر حسن ای خازن بهشت
که از ساکنان کوی جناب رسالتم

---

[1] - هردو نسخه : «جلوهٔ»؛ به قیاس معنی افزوده شد
[2] - بی‌تا: «ندیدم»
[3] - از این غزل به بعد ترتیب غزلیات در دو نسخه یکسان است

من عاشق جمال لقای محمدم — پروانهٔ فروغ ضیای محمدم
لطف محمدی ز کجا ترک من کند — چون ترک خویش کرده برای محمدم
گر لطف کردگار بجوید رضای من — نبود عجب که محو رضای محمدم
در صورت محمدی‌ام هست آرزو — روز جزا [1] لقای خدای محمدم

از آفتاب روز قیامت حسن چه باک
چون درپناه ظل لوای محمدم

ای شه فرمانده لوح و قلم — زیر نگینت عربی [2] هم عجم
شاه رسل خواجهٔ هر دو سرای — سرور کونین شفیع امم
موج‌زن از دست تو دریای جود — جلوه‌گر از روی تو نور قدم
گرد رهت سرمهٔ چشم من است — خاک کف پای تو تاج سرم
رخ بنما تا که جمال تو را — بینم و جان بر قدمت بسپرم
تا قدم [3] از ناز به خاکم نهی — روح روانم شده خاک قدم

از حسن خسته، رخ خود مپوش
کی بود این شیوهٔ اهل کرم

سرّ ذات حق منم من من نی‌ام — برتر از جان و تنم من من نی‌ام
گشته‌ام پنهان به نور ذات خویش — آفتاب روشنم من من نی‌ام
لاله‌زار جمله اسما و صفات — جلوه کرد از گلشنم من من نی‌ام
پرتو خورشید نور وحدتم — سر ز کثرت می‌زنم من من نی‌ام

گشته‌ام ظاهر در اطوار حسن
سرّ ذات حق منم من من نی‌ام

من که در فکر غمش سر به گریبان دارم — شادی هر دو جهان در ته دامان دارم
چون که بی‌پرده جمالت نتوانم دیدن — چشم دیدار تو در صورت انسان دارم
چیست حاجت به تماشای بهار چمنم — من که در غنچهٔ دل سیر گلستان دارم
گرچه خون شد دلم از درد غم عشق ولی — لله الحمد که جان طالب جانان دارم
پای تا سر شده‌ام آینهٔ صورت دوست — صورت دوست محال است که پنهان دارم
گر چه صد جام و سبو ساخته‌اند از خاکم — تا هنوز آرزوی صحبت مستان دارم

گشته‌ام خاک در میکده اما چو حسن
سر به زیر قدم باده پرستان دارم

---

[1] - هردو نسخه: «جز»
[2] - بی‌تا: "عرب و"
[3] - بی‌تا: «قدمی»

تا عشق تو را به جان گرفتیم ترک دل ناتوان گرفتیم
صد چاک زدیم در گریبان تا دامن دلستان گرفتیم
ارزان است به جان وصال جانان هرچند که بس گران گرفتیم
صد گوهر جان نثار کردیم تا نام تو بر زبان گرفتیم
صد شکر که نعمت وصالت بی منّت این و آن گرفتیم
یک بار ز تو وفا ندیدیم صد مرتبه امتحان گرفتیم
ما مرغ هوای اوج قدسیم اینجا به چه آشیان گرفتیم
ز این رو که گدای کوی یاریم شاهنشهی جهان گرفتیم
ما ذوق تجلی الهی در حسن رخ بتان گرفتیم

همچون حسنیم رند سرشار
تا جام می از مغان گرفتیم

من صورت ذات پاک اویم بی پرده ازین دگر چه گویم
اندر طلب خودم شتابان گم کردهٔ خویش باز جویم
ای آه نمی‌توانمش دید با یار اگر چه روبرویم
می‌گریم ازین غبار هستی و از روی خود این غبار شویم

در روی حسن ببین خدا را
من صورت ذات پاک اویم

همه تن ز آتش خود سوختم و جان شده‌ام بلکه جان نیز فدا کردم و جانان شده‌ام
گاه شد صورت اعیان همه آیینهٔ من گاه من آینهٔ صورت اعیان شده‌ام
گاه انسان شده در خلوت من پرده‌نشین گاه من پردگی خلوت انسان شده‌ام
هرکجا ظاهرم و جمله به من پنهانند این عجب‌تر که من ازبهر چه پنهان شده‌ام
تا تو را دیده‌ام از خویش ندارم خبری همچو آیینه به دیدار تو حیران شده‌ام
یک قلم هر دو جهان بندهٔ فرمان من است تا که من عشق تو را بندهٔ فرمان شده‌ام

حسن از پرتو انوار جمال رخ دوست
ذره‌ای بودم و خورشید درخشان شده‌ام

ما مست ز باده الستیم هرچند که نیستیم هستیم
از عرش بلندتر نشستیم هر چند که همچو خاک پستیم
دل در خم زلف یار بستیم از بند زمانه باز رستیم
از نرگس پر خمار ساقی صد مرتبه توبه برشکستیم

ای محتسب از حسن چه خواهی
بگذار که رند می‌پرستیم

ما از دل و جان فدای عشقیم — قربان سر وفای عشقیم
شربت ز شهادتم چشانید — ما تشنهٔ کربلای عشقیم
در صومعه زاهدان نشستند — ما معتکف سرای عشقیم
طاعت به فرشتگان سپردیم — ما سر زده از برای عشقیم
شاهنشه کشور دو کونیم — زین روی که ما گدای عشقیم
بر هر گل نوبهار معنی — ما بلبل خوشنوای عشقیم

همچون حسن از خرد گذشتیم
دیوانه و مبتلای عشقیم

ما تازه‌گل بهار عشقیم — ما بلبل شاخسار عشقیم
چون از سخن و ز عشق زادیم — نقش سخن و نگار عشقیم
از یار و دیار ما چه پرسی — یار غم و از دیار عشقیم
دیوانه و رند و مست سرشار — از بادهٔ خوشگوار عشقیم

اسرار حقایق از حسن پرس
زین‌روی که رازدار عشقیم

ما به چشم یار روی یار خود را دیده‌ایم — در کمال بیخودی دیدار خود را دیده‌ایم
دیدهٔ ادراک و عقل از حسن رویش خیره ماند — ما به چشم دل رخ دلدار خود را دیده‌ایم
روشن از هر ذره نور آفتاب دیگر است — تا صفای مطلع انوار خود را دیده‌ایم
سر اظهار خود از اخفای خود دریافتیم — هم به اخفا حکمت اظهار خود را دیده‌ایم

همچو نرگس تا همه تن چشم گشتیم ای حسن
از همه سو جلوهٔ گلزار خود را دیده‌ایم

نقد دل باختهٔ دولت دیدار توایم — هر دو عالم بفروشیم و خریدار توایم
گرچه صد بار به راه تو بمیریم ولی — زندهٔ ذوق لب لعل شکربار توایم
چون ننالیم به یاد تو سحرگاه که ما — بلبل نغمه‌سرای گل رخسار توایم
دل به زلف تو ببستیم و ز خود وارستیم — گرچه آزاد دو کونیم گرفتار توایم

ای حسن از تو بود مستی و هشیاری ما
همه سرمست توایم و همه هشیار توایم[1]

---

[1]- بی‌تا: در مصراع دوم مقطع مانند مصراع اول «هشیاری ما» آمده‌است

من بیدل ز غم عشق به جانم چه کنم
شهرهٔ شهرم و رسوای جهانم چه کنم
رفتم از خویش ز دیدار جمال رخ دوست
همچو آیینه ز حیرت نگرانم چه کنم
محتسب منع من از کوی خرابات مکن
بندهٔ بارگه پیر مغانم چه کنم
نی مرا طاقت صبر است و نه یارای سخن
می‌ندانم که چه گویم نتوانم چه کنم

دوش می‌گفت طبیبی سر بالین حسن
چارهٔ عاشق بیمار ندانم چه کنم

آتش به جان زند سخن از هر کرانه‌ام
چون شمع برق خرمن من شد زبانه‌ام
جان تازه شد ز اشک به کنج قفس مرا
می‌پرورد زمانه به این آب و دانه‌ام
مسمار گشته بر دهن نطق من زبان
هر چند لب گشاده ز صد جا چو شانه‌ام
نقش پلنگ آفت نخجیر می‌شود
دلخستهٔ دو رنگی حال زمانه‌ام
نقطم[۱] ز خواب سرمه نشد چشم فتنه را
باشد فسون شوخی نازش فسانه‌ام[؟]
بنیاد هستی‌ام رود از جا به هر نفس
همچون حباب بر سر سیل است خانه‌ام

آخر کمال عشق به معشوقی‌ام کشید
دل می‌برد حسن غزل عاشقانه‌ام

چنان شد جلوه‌پرداز بهاران اشک گلگونم
که نور دیدهٔ بلبل بود هر قطرهٔ خونم
سروسامان معشوقانه دارد پایهٔ عشقم
نشان اززلف لیلی می‌دهد زنجیر مجنونم
سروکار سخن با این قد خم گشته می‌دارم
تو گویی حلقهٔ میم دهان شد دورهٔ نونم
به مینا دختر رز می‌کند صد عشوه در کارم
پری درشیشه تا کی می‌تواند کرد افسونم

مگر از ناخن تیغش گشاید عقدهٔ کارم
حسن بر رشتهٔ هستی گره شد جان محزونم

مخزن اسرار نهانی منم
مطلع انوار معانی منم
کرده ز رخ دور نقاب بطون
عین ظهورات عیانی منم
برترم از قید زمان و مکان
گرچه زمانی و مکانی منم
گر تو ببینی و نبینی مرا
ور تو بدانی و ندانی منم

جامع امکان و وجوبم حسن
سرّ الهی و کیانی منم

۱- هردونسخه چنین است

تا قدم در سفر عشق تو برداشته‌ام
نی غم پای نه اندیشهٔ سر داشته‌ام

مو به مو زلف تو بر هم زده‌ام همچو صبا
تا سراغ دل سودازده برداشته‌ام

آبروی دو جهان گرد سرم می‌گردد
مشت خاکی ز در دوست به سر داشته‌ام

ادب خاک کف پای تو فرض است مرا
سر پی سجده به هر راهگذر داشته‌ام

آه سرد است مرا همنفس و نالهٔ گرم
لیک ز این هر دو عبث چشم اثر داشته‌ام

مشت خاکم من و داده‌است غمت بر بادم
زحمت خویشتن از راه تو برداشته‌ام

رنگ زرد است مرا حاصل از این سیم‌تنان
نی غم سیم نه [1] اندیشهٔ زر داشته‌ام

اثر سوز نهان از سخن من پیداست
شاخ سر سبزم و از درد ثمر داشته‌ام

گفتم ای آینه‌رو از چه به من صاف نه‌ای
گفت رو رو که من آیینه دگر داشته‌ام

عجبی نیست اگر لاله دمد از خاکم
بس که از عشق تو داغی به جگر داشته‌ام

هر زمان پشت به من می‌کنی از ناز چرا
طاقت صبر ز روی تو مگر داشته‌ام

تا که کردم حسن از هستی خود قطع نظر
هر زمان همچو نگه میل سفر داشته‌ام

من که چشم کرم از دیدهٔتر داشته‌ام
هر زمان ز این صدف امید گهر داشته‌ام

حسرت بوسهٔ لعل لب او سوخت مرا
آتشی در جگر از آب گهر داشته‌ام

هر زمان می‌روم از خویش در اقلیم فنا
در وطن پا به سر راه سفر داشته‌ام

هر نفس عقده به سررشتهٔ کارم افزود
سبحه در دست خود از آه سحر داشته‌ام

نگه از ذوق تماشای رخت بازنگشت
انتظاری به سر راه نظر داشته‌ام

کرده‌ام دل هدف ناوک آن چشم سیاه
طاقت تیر قضا بین چه قدر داشته‌ام

گرچه ازخویش تهی گشته‌ام آخر چو حباب
جان من لیک هوای تو به سر داشته‌ام

شاخ گل شد مژه از دیدهٔ خون‌افشانم
چشم انصاف من[از] باد سحر داشته‌ام

عاشق بی‌سروپای تو سر از پا نشناخت
چون صبا در ره تو پای ز سر داشته‌ام

تا که بر صفحهٔ گل نقش میان تو کشم
خامهٔ مو به کف از تار نظر داشته‌ام

چه شود گر ز ره لطف درآیی ز درم
چشم بر راه تو چون حلقهٔ در داشته‌ام

تا تویی در نظرم بی‌خبر از خویشتنم
ز آن‌که کفر است گر از خویش خبر داشته‌ام

چشم حق‌بین بگشا و بنگر معنی را
من به صورت چه شد ار [2] نقش بشر داشته‌ام

خبر از خشک و تر هر دو جهان نیست مرا
که این لب خشک خود و دیده‌تر داشته‌ام

جای گل تا بنشیند به برم پیکانش
پیش تیرش حسن از سینه سپر داشته‌ام

کافر عشقم ز خود وارسته‌ام
بر [3] کمر زنّاز زلفش بسته‌ام

سرّ سرّم روح روحم جان جان
تا قفس این مرغ دل بشکسته‌ام

تا ز خود ببریده‌ام اندر فنا
چون نظر کردم به خود پیوسته‌ام

1- بی‌تا: «نه» ندارد
2- هردو نسخه: «از»؛ به قیاس معنی اصلاح شد
3- بی‌تا: «هر»

ای عجب خود را به دام آورده‌ام تا ز دام خویش بیرون جسته‌ام

عین معشوقم به معنی ای حسن
گر به صورت عاشق دلخسته‌ام[1]

معنی هر صورت زیبا منم چون نگری صورت و معنی منم
کثرت اسما و صفات از من است وحدت موصوف و مسمّا منم
ظاهر من این همه اشیا بود باطن این جمله اشیا منم
در همه ذرات ظهور من است کرده چو خورشید تجلا منم
پرده برانداختم از روی خویش سرزده بی‌پرده به هر جا منم
بهر تماشا شده‌ام جلوه‌گر بر رخ خود محو تماشا منم

نقش حسن صورت ذات من است
صورت این نقش دل‌آرا منم[2]

بخشید تا غمت سروسامان گریه‌ام چون ابرسودسر به فلک شان[3] گریه‌ام
سیل سرشک موج مسلسل زند به ناز تا زلف اوست سلسله‌جنبان گریه‌ام
توفان سر از تنور براورد چشم من آتش نهفته در ته دامان گریه‌ام
آتش به خس نشاند و توفان به یک شرار آن کس که هست در پی درمان گریه‌ام
دامان کوهسار و گریبان دشت را تحریر خون کشید گل‌افشان گریه‌ام

از فیض لعل اشک و عقیق جگر حسن
رشک یمن شده است بدخشان گریه‌ام[4]

من ز خود بر خود تجلا می‌کنم خویش را بر خویش شیدا می‌کنم
این جهان آیینه روی من است صورت خود را تماشا می‌کنم
هم به هر موجی کنم دریا نهان هم ز دریا موج پیدا می‌کنم
آن قدر که از خویش پنهان می‌شوم راز خود را آشکارا می‌کنم
می‌شوم در پرده پنهان ای عجب هر قدر بی‌پرده خود را می‌کنم
این ظهور و این بطون سرّ من است سرّ خود بر خود هویدا می‌کنم

خود[5] منم عین تمنا چون حسن
پس چرا خود را تمنا می‌کنم

---

[1]- در بی‌تا دو بیت پایانی غزل به علت افتادگی صفحه موجود نیست

[2]- غزل فوق در بی‌تا به علت افتادگی صفحه موجود نیست

[3]- در زبان اردو واژهٔ "شأن "به شکل" شان" بدون تلفظ همزه ادا می گردد؛ بنابراین، در بعضی مواضع به ضرورت وزن و قافیه شعر این واژه بدون همزه نوشته شده‌است

[4]- غزل فوق در بی‌تا به علت افتادگی صفحه موجود نیست

[5]- غزل فوق تا بیت مقطع در بی‌تا به علت افتادگی صفحه موجود نیست.

مظهر ذات کبریا ماییم در نظر صورت خدا ماییم
گر تو را هست چشم دل روشن هر طرف بین که هر کجا ماییم
شش جهت پر ز نور طلعت ماست نکتهٔ سرّ اینما[1] ماییم
کرده در بر لباس امکان را گشته پنهان در این قبا ماییم
چون حسن عاشق جمال خودیم
بر رخ خویش مبتلا ماییم

آن جلوه فروز آفتابیم که از پرتو خویش در نقابیم
بحریم محیط در حقیقت هر چند به صورت حبابیم
چون آب ظهور کرده در موج و از موج حجاب روی آبیم
از نسخهٔ علم نکتهٔ راز و از دفتر کون انتخابیم
در میکده جز حسن نبینی
هم ساقی و ساغر و شرابیم

ما طائر اوج لامکانیم وارسته ز بند آشیانیم
برتر ز مکان و در مکانیم بیرون ز جهان و در جهانیم
در عین بطون خود عیانیم در عین ظهور خود نهانیم
در محو اضافتیم مطلق در حد اشارت این و آنیم
در حضرت علم سرّ سرّیم در عالم عین جان جانیم
صرّاف کنوز هر دو کونیم کشّاف رموز کن فکانیم
پوشیده به خرقهٔ گدایی شاهنشه ملک جاودانیم
معشوق خودیم و عاشق خویش گم‌کرده دلیم و دلستانیم
بیرون ز تصوریم و تصدیق برتر ز یقین و از گمانیم
همچون حسن از جمال معنی
ما نور زمین و آسمانیم

ای دوست ز تو است جست‌وجویم غیر از تو نمانده آرزویم
فکر تو بود هر آنچه دانم ذکر تو بود هر آنچه گویم
مفتون رخ تو عقل و هوشم مرهون خط تو مو به مویم
از جود تو مایهٔ وجودم از فیض تو آب و رنگ و بویم
همچون حسن از تو چشم دارم
باشد که نظر کنی به سویم[2]

---

[1] - اشاره به ایهٔ ۱۱۵ سوره بقره: فأینما تولّوا فثمّ وجه الله
[2] - بی‌تا: «بویم»

ما ملنگان [1] بی سرو پاییم فارغ از قید دین و دنیاییم
همه رندان عالم آشوبیم همه مستان باده‌پیماییم
عاشق می‌پرست مجنونیم واله و رند و مست و شیداییم
شهرهٔ شهر و کوی و بازاریم ننگ و ناموس‌سوز رسواییم

ای حسن بر در جمال‌الله
ما ملنگان بی‌سروپاییم

ما عاشقیم و در ازل از عشق زاده‌ایم روی تو دیده‌ایم و دل از دست داده‌ایم
ما مشکلات عشق نه آسان شمرده‌ایم سر داده‌ایم تا به رهش پا نهاده‌ایم
ما یک قلم به لوح جهان خط کشیده‌ایم از نقش صورت همه اغیار ساده‌ایم
مانند شانه سینهٔ خود چاک کرده‌ایم از زلف یار تا گرهی واگشاده‌ایم

ساقی به دور چشم تو امروز چون حسن
فارغ ز ساغر می و از جام و باده‌ایم

از خویش چشم بسته رخ یار دیده‌ایم از خود رمیده‌ایم و به او آرمیده‌ایم
آغاز عشق، سوختن انجام، مردن است جان داده‌ایم تا که به جانان رسیده‌ایم
پیوند دل به عشق تو محکم گرفته‌ایم پیوسته‌ایم با تو و از خود بریده‌ایم
دستار زهد و خرقهٔ تقوی فروختیم تا جام باده از کف ساقی خریده‌ایم
با طائران قدس گرفتیم آشیان که از شاخسار گلشن امکان پریده‌ایم
دریافتیم در لب و رخسار آنچه ما ذکر مسیح و قصهٔ یوسف شنیده‌ایم

تا نور یار سر ز گریبان زد ای حسن
دامان دل ز صحبت اغیار چیده‌ایم

ای عشق آه و ناله برای تو[2] می‌زنیم تا زنده‌ایم دم ز وفای تو می‌زنیم
ز آن دم که از آشیانهٔ وحدت پریده‌ایم چون مرغ،بال وپربه هوای تومی‌زنیم
پیرانه سر به این قد خم گشته چون کمان بر سینه زخم تیر جفای تو می‌زنیم
تا آن‌که زنده‌ایم ز سرّ نفخت فیه مانند نی همیشه نوای تو می‌زنیم

ساقی ز جام فیض تو مستان عشق را
همچون حسن مدام صلای تو می‌زنیم

---

[1] - این واژه در فرهنگ اردو زبانان به معنای درویش عارف و گاه فقیر به کار می رود و بار معنایی مثبت دارد
[2] - بی‌تا: «تو» ندارد

من به آن تازه جوان عشق نهانی دارم — وه که پیرانه سر آغاز جوانی دارم
ادب عشق تو ای دوست اشارت ندهد — ور نه در دل دو سه پیغام زبانی دارم
هرکسی بر سر من گریه‌کنان می‌گذرد — بس که در ماتم دل مرثیه‌خوانی دارم
لوح تعلیم من از بس که بود صورت دوست — سینه گنجینهٔ اسرار معانی دارم
تا مرا پیر مغان بندهٔ درگاه شمرد — منصب سلطنت هر دو جهانی دارم
یار کم خواهد و من لابه کنم بسیارش — از سبکساری خود بار گرانی دارم

تا تو دادی به حسن این قلم سحر طراز
جای انگشت به نقاشی مانی دارم

من که ترک سر و دین و دل و ایمان کردم — یار ترسا بچه گفت آن‌چه به من آن کردم
پیش آن طرفه صنم چون ننهم سر به سجود — ز آن که دیدارحق ازصورت انسان کردم
نام و ناموس همه در ره عشقش دادم — رنگ‌ها محو به بی‌رنگی جانان کردم
محتسب توبه مفرما که شکستم پیمان — بیعت تازه به پیمانهٔ مستان کردم
در جهان تا ابد آباد بود دیر [1] مغان — که از پی خدمت آن صومعه ویران کردم
درد تسبیح به زاهد بسپارید که من — گوش بر زمزمهٔ مرغ سحرخوان کردم

تا شدم عشق تو را بندهٔ فرمان ای دوست
چون حسن هردو جهان بندهٔ فرمان کردم

من که در دایرهٔ کون و مکان آمده‌ام — از پی بندگی پیر مغان آمده‌ام
تا به جان خدمت رندان خرابات کنم — سوی اقلیم تن از عالم جان آمده‌ام
زاد تا مادر گیتی من حیرت‌زده را — همچو آیینه به رویت نگران آمده‌ام
زاهدا شیوهٔ رندی ز من آموز که من — دردنوش همه رندان جهان آمده‌ام
ای که از هستی من نام و نشان می‌جویی — چشم بگشا که ز پی نام و نشان آمده‌ام
محتسب تا نشود از من سرمست آگاه — رند می‌نوشم و در خرقه نهان آمده‌ام

صرف کردم حسن ایام جوانی و هنوز
گرچه پیرم به ره عشق جوان آمده‌ام

چو جام می که چنین صاف مشربی دارم — اثر ز بوسهٔ لعل شکرلبی دارم
ز بند ملت و از قید مذهب آزادم — چه طرفه ملت و پاکیزه مذهبی دارم
گذشتم از سر مطلب که در طریق طلب — ز ترک مطلب خود نیز مطلبی دارم
ز پای سست چه باکم بود به همت چست — که زیر ران این گونه مرکبی دارم

گدایی در میخانه می‌کنم چو حسن
عجب مدار که شاهانه منصبی دارم

---

[1] ـ هردو نسخه : "بر مغان"؛ به قیاس معنی اصلاح شد

ای شاهد عرب ز رخت پرده برفکن — بر عاشقان نور جمالت نظر فکن
عمری است سر به خاک حریمت نهاده‌ایم — بهر خدا به خاکنشینان گذر فکن
خاک درت شدیم که هست آبروی ما — از لطف سایه بر سر این خاک درفکن
آبی بر آتشم مزن ای گریه در غمش — در جانم آتش دگر از چشم تر فکن
دیدار خود دریغ ز عشق حسن مدار
ای شاهد عرب ز رخت پرده برفکن

قسم به عزت نام تو ای شه کونین — منم کمینه غلام تو ای شه کونین
قدم بنه به سر و چشم من که تا دل و جان — کنم فدای خرام تو ای شه کونین
دل و زبان مرا نیست روز و شب ذکری — به جز صلوة و سلام تو ای شه کونین
کدام صبح که خورشید دین طلوع کند — ز مشرق لب بام تو ای شه کونین
ندارم از کس و از خویشتن خبر هرگز — شدم چو مست ز جام تو ای شه کونین
بسان خضر و مسیحا است زندهٔ جاوید — دلم ز ذوق کلام تو ای شه کونین
امیدوار به انعام خاص می‌باشد
حسن ز رحمت عام تو ای شه کونین

نقاب از روی چون خورشید واکن — رخت را قبلهٔ اهل صفا کن
برافکن پرده از روی دل آرا — جهانی بر جمالت مبتلا کن
به چشمت رخصت یک غمزه فرما — دلم را بندهٔ ناز و ادا کن
فرود[1] آویز زلف عنبرین را — جهان پر نافه از باد صبا کن
بلاگردان بالای تو باشم — از آن قامت قیامت را به پا کن
بیا بر دیدهٔ مردم قدم نه — چو مردم در درون دیده جا کن
زخود بیگانه‌ام مپسند چندین
حسن را با خیالت آشنا کن

زار می‌نالم من از درد دل زار اینچنین — ای عجب از زاری من یار من بیزار اینچنین
عالمی از هجر ناخشنود و من از وصل دوست — هرکس ازاغیار می‌نالد من از یار اینچنین
جذبهٔ عشق از دو سو باشد ولیکن این عجب — او چنین آزاد و من با وی گرفتار اینچنین
سرو رعنا گویمت یا طوطی شکرشکن — ای که رفتار آنچنان داری و گفتار اینچنین
گه کشد گه زنده می‌سازد حسن را هر زمان
چشم خونریز آنچنان لعل شکربار اینچنین

به خلوت دلم ای شوخ دلربا[2] بنشین — قسم به دلبری‌ات ساعتی بیا بنشین
ز سر گذشت مرا بی تو سیل اشک روان — بیا که با تو کنم شرح ماجرا بنشین
تو عمری و ز برم همچو عمر می‌گذری — دمی به همنفسان از سر وفا بنشین

---

[1] - هردو نسخه چنین است
[2] - ۲۰۰۶: «به خلوت دلم ای شوخ من بیا بنشین»

اگر چه پیرهن عمر من قبا کردی
ز دست کی دهمت دامن قبا بنشین
در این زمان که ز کوی تو مدعی برخاست
مرو مرو که تویی عین مدعا بنشین
چو نور دیدهٔ من صرف گریه شد[۱] به غمت
توام به دیده چو نور بصر درآ بنشین

به حال بی‌سر و پایان مگر فتد گذرش
حسن ز آن سر کو همچو نقش پا بنشین

لب میگون و رخسارش یکی ازدیگری رنگین
قبای سرخ[و][۲] دستارش یکی ازدیگری رنگین
نزاکت‌های رفتارش یکی از دیگری دلکش
لطافت‌های گفتارش یکی از دیگری رنگین
تلون‌های اوصافش یکی از دیگری خوشتر
تفنن‌های اطوارش یکی از دیگری رنگین
لبش گلبرگ و رویش یاسمین و طرّه‌اش سنبل
بود گل‌های گلزارش یکی از دیگری رنگین
شبم گفتا بیایم روز با من گفت کی گفتم
بود اقرار و انکارش یکی از دیگری رنگین
وفا و مهر وجور وکین و لطف وقهرآن ظالم
چه گویم هست هرکارش یکی ازدیگری رنگین

نگارین شد حسن بازار ملتان ز آن که می‌بینم
نگارینان به بازارش یکی از دیگری رنگین

ای بت زرین‌کلاه و ای نگار سیم‌تن
عارضت رشک چمن روی تو شمع انجمن
ای لب وچشم و دهانت شکر و بادام و[۳] قند
وی رخ و قدوبرت همچون گل وسروو سمن
خط مشکین و رخ زیبا و زلف دلکشت
نافهٔ چین، آفتاب خاور و مشک ختن
بندهٔ حسن رخ و لعل لب و رخسار اوست
ماه بر اوج فلک گوهر به کان گل در چمن
تا درآمد اندر آغوش من آن جان جهان
جان همی‌بالد به دل از ذوق و تن در پیرهن
آسمان کم دید چون او در گلستان جهان
سروقامت یاسمن‌بر لاله‌رو غنچه‌دهن

از گل رخسار و[۴] شمع عارض و حسن رخت
شور بلبل سوزش پروانه و عشق حسن

از من ای پیک صبا نامه به جانان برسان
نقد جان بهر نثار شه خوبان برسان
گر رسیدن نتوانی به حریم[۵] حرمش
باری ازراه کرم عرضه به دربان برسان
یا به خلوتگه رازم برسان جانان را
یا مرا بر در او از ره احسان برسان
از غبار سر کویش گهی ای باد صبا
سرمه در دیدهٔ این عاشق حیران برسان
ای جنون وقت تو خوش باد در ایام بهار
چاک دامان مرا تا به گریبان برسان
نی سری دارم و نی در غم او سامانی
قصهٔ حال من بی‌سروسامان برسان
عرضهٔ قمری دل‌سوخته ای پیک صبا
از سر لطف به آن سرو خرامان برسان
قاصدا قصهٔ احوال دل بلبل زار
زود برخیز و به آن نوگل خندان برسان
یک دم ای خضر مبارک‌نفس از راه کرم
تشنگان را به لب چشمهٔ حیوان برسان

۱- بی‌تا: "شد" ندارد

۲- در هردو نسخه واو عطف نیامده، به قیاس معنی افزوده شد

۳- بی‌تا: واو عطف ندارد

۴- در هردو نسخه واو عطف پس از واژهٔ شمع آمده است که احتمالا خطای کاتبان است.

۵- بی‌تا: «حرم»

از لب یار پیامی به من خسته بیار	و اندر این قالب پژمردهٔ من جان برسان
درگذشتم ز سر جان چو حسن در ره دوست
سرگذشت من دل‌خسته به جانان برسان

عشق بود روح من و جان من	عشق بود قبلهٔ ایمان من
مطلع خورشید شد از نور عشق	همچو سحر چاک گریبان من
تا شده‌ام بنده فرمان عشق	شد دو جهان بندهٔ فرمان من
عشق نهاد از گهر معرفت	گنج نهان در دل ویران من
شد ز قدوم غم عشق ای حسن
رشک چمن کلبهٔ احزان من

ای که شرح والضحی آمد جمال روی تو	نکتهٔ واللیل وصف زلف عنبربوی تو
ای دوچشمت سرمه‌ناک ازکحل مازاغ‌البصر	قاب قوسین است رمز گوشهٔ ابروی تو
سین دندان تو از یاسین نشانی می‌دهد	صورت حامیم دارد حلقهٔ گیسوی تو
نسخهٔ فیه شفاءٌ شهد گفتار خوشت	مایهٔ یحیی العظام آمد لب دلجوی تو
قبلهٔ دل کعبه جانْ یا رسول‌الله تویی
سجدهٔ مسکین حسن هر لحظه بادا سوی تو

ای شاهد عرب چه بگویم ثنای تو	که آمد ثنای ایزد بیچون سزای تو
ای زندگی دل سخن جانفزای تو	کحل‌الجواهر بصرم خاک پای تو
ای جان ما بیا بنشین در حریم دل	تا جان کنم نثار تو و دل فدای تو
بدرالدجی تویی به جمال جهانفروز	ای آن که هست دیده ودل هردوجای تو
رحمی به حال زار گدایان بینوا	ز این رو که بینوای توایم [و][1] گدای تو
بگشا به لطف لب به شفاعت برای من	ای آن که جان من به لب آمد برای تو
جانا قسم به سلسلهٔ زلف تو که هست
صد چون حسن اسیر تو و مبتلای تو

ای طلوع صبح نور وحدت از سیمای تو	مشرق خورشید معنی صورت زیبای تو
ای رخت شمس الضحی بدرالدجی نورالهدی	هر دو عالم روشن از حسن جهان‌آرای تو
انت مقصودالأحبا انت محبوب‌القلوب	مرحبا یا نور عینی دیده و دل جای تو
انت مولی‌القوم فضلاً بین سادات [2] الکرم	ای مطاع دین و دنیا درگه والای تو
انت صدرٌ فی النبیین انت خیرالمرسلین	کیست در شأن رسالت در جهان همتای تو
یا شفیع‌المذنبین إشفع لنا یوم‌الحساب	هست مقبول‌الشفاعة لعل شکرخای تو
خاک پای تو است در هر دو جهان مسکین حسن
ای سر هر دو جهان قربان خاک پای تو

---

[1]- در ضبط دو نسخه واو عطف نیامده است؛ به قیاس معنی افزوده شد
[2]- در هر دو نسخه" شاداب" آمده است، به قیاس معنی اصلاح شد

دل کند سجده به این طرز خرامیدن تو | دیده صد شکر به جا آورد از دیدن تو
نور مطلق متجلی ز جمال رخ تو است | کیست جانا که کند منع پرستیدن تو
پرسش عاشق بیمار کن ای جان جهان | تا شود زندهٔ جاوید به پرسیدن تو
هر زمان میرم و هرلحظه شوم زنده به جان | گه ز رنجیدن تو گاه ز خندیدن تو

ای حسن بوسه به پایش زدن از بی‌ادبی است
پای نازک شودش رنجه به بوسیدن تو

ای هر دو کون آینه‌دار جمال تو | وی هر کجا ظهور صفات کمال تو
مؤمن درون کعبه و راهب میان دیر | هرکس به لوح دل زده نقش خیال تو
چون قرب و بعد در ره عشقت برابر است | غمگین نی‌ام زهجرونه شاد ازوصال تو
چون باعث بطون تو نور ظهور تو است | الحق حجاب روی تو شد خط و خال تو

در خویش کن نظارهٔ دلدار ای حسن
که آن بی‌مثال گشته عیان بر مثال تو

با این همه بی‌وفایی تو | خون شد دلم از جدایی تو
صد کشور دل شده‌است ویران | از غارت دلربایی تو
خوشتر ز هزار پادشاهی است | ما را هوس گدایی تو
بیگانه ز خویش گشتم ای دوست | سوگند به آشنایی تو
ای طائر دل به دام زلفش | مشکل که شود رهایی تو
چون نی همه شب بنالم ای دل | بر حالت بینوایی تو
از سر که به پا رسیدی ای زلف | نازم به چنین رسایی تو
ای آن که چو عمر بس عزیزی | افسوس ز بی‌وفایی تو
از راه ز خود فتاده‌ام دور | ای عشق ز رهنمایی تو
از حسرت بی‌وفایی تو[1] | جان می‌دهم از جدایی تو
بیگانه شدم ز خلق و عالم | از دولت آشنایی تو
یک دل نگذاشت در دو عالم | دلداری و دلربایی تو
شاهنشهی دو عالم ای دوست | قربان سر گدایی تو
آیینه مبین که سوخت ما را | خودبینی و خودنمایی تو
صد عقده به کار من درافکند | ای شانه گره‌گشایی تو
کردیم خودی خود خدایا | قربان سر خدایی تو

افکنده حسن به هر سرایی
صد شور غزلسرایی تو

---

[1]- مطلع دوم غزل

ای یوسف مصر ثانی تو — وه خوبی و دلستانی تو
پیرانه سرم ز پا درافکند — این سرکشی جوانی تو
این بود امید رفته رفته — ای ماه ز مهربانی تو
ای دوست به من شد آشکارا — این دشمنی نهانی تو
چون دل به جهان شدم سبکسار — ای جان من از گرانی تو
دانی به‌یقین که نیک دانیم — ما شیوهٔ بدگمانی تو
آخر ز دلت خبر همی‌داد — ما را کرم زبانی تو
هر شب ارنی سرایم اما — نومید ز لن‌ترانی تو

گر داد سخن دهی حسن را
احسنت به نکته دانی تو

قبلهٔ هر دو سرا روی دل‌آرای تو — کعبهٔ اهل صفا درگه والای تو
بحر مروت تویی کان فتوت تویی — شمس نبوت تویی عرش برین جای تو[1]
دیدنت ای دلربا هست لقای خدا — آینهٔ حق‌نما چهرهٔ زیبای تو
روی تو نورالهدی کوی تو دارالشفا — درد دلم را دوا لعل شکرخای تو
ای ز تو لوح و قلم یافت وجود از عدم — مطلع نور قدم حسن سراپای تو
روی تو شمس‌الضحی نور تو بدرالدجی — ای شده کهف‌الوری یثرب و بطحای تو

ماه دل‌افروز من پرده ز رخ برفکن
منتظر آمد حسن بهر تماشای تو

دل گدای در رسول‌الله — جان فدای سر رسول‌الله
ذات حق با همه صفات کمال — ظاهر از مظهر رسول‌الله
زندگی می‌دهد دل و جان را — بوی جان پرور رسول‌الله
طرفه خورشید عالم‌افروز است — روی مه‌پیکر رسول‌الله

آسمان سجده می‌کند هر دم
چون حسن بر در رسول‌الله

قسم به قبلهٔ روی تو یا رسول‌الله — رواست سجده به سوی تو یا رسول‌الله
زبان است تازه به ذکر تو ای حبیب ازل — دل است زنده به بوی تو یا رسول‌الله
کمال حسن ازل راست مظهر اعلی — جمال روی نکوی تو یا رسول‌الله
بود به مذهب ما حج اکبر معنا — طواف کعبهٔ کوی تو یا رسول‌الله

ز بند دام جهان چون حسن شود آزاد
اسیر حلقهٔ موی تو یا رسول‌الله[2]

---

[1] - در بی‌تا یک بیت پس از این آمده‌است که ۲۰۰۶ فاقد آن است: جان جهان منی روح روان منی/ ای که تو جان منی جان و دلم جای تو

[2] - هر دو نسخه چنین است، ولی وزن بعضی مصراع‌ها خارج از وزن اصلی غزل است.

ای مخزن اسرار کرم یرحمک‌الله وی مطلع انوار قدم یرحمک‌الله
ای گوهر جان مخزن حق معدن احسان ای بحر عطا ابر کرم یرحمک‌الله
ای نور هدی نجم علا شمس رسالت ای شاه عرب ماه عجم یرحمک‌الله
ای والی دین ختم رسل کعبهٔ اسلام وی قبلهٔ اصناف امم یرحمک‌الله
بیچاره حسن سوخت چو پروانه به عشقت
ای شمع شبستان حرم یرحمک‌الله

تا عشق جمال خود نموده صبر از دل عاشقان ربوده
بر جای نماز عاشق زار سر بر کف [پای][1] یار سوده
آن کس که نوای نغمهٔ عشق امروز به گوش جان شنوده
فردای قیامتش ز مستی هرگز خبری ز خود نبوده
آن کس که حسن به عشق فانی است
هر لحظه بقای او فزوده

هر کس که رخت نظاره کرده پیراهن صبر پاره کرده
آن کس که گرفت در کنارت از هر دو جهان کناره کرده
صد رند و هزار پارسا را چشم تو شرابخواره کرده
تو بی‌خبری و نالهٔ من صد چاک به سنگ خاره کرده
وصلت به حسن نشد میسر
بیچاره هزار چاره کرده

تا نور جلوه از لب بامت برآمده گویا که آفتاب قیامت برآمده
قد قامت القیامت فی الارض والسما آن شوخ تا به آن قد و قامت برآمده
در حیرتم که جبّه و دستار محتسب از دست می‌کشان به سلامت برآمده
زاهد که منکر ره و رسم مغانه بود آخر ز صومعه به ندامت برآمده
هر غمزه و کرشمه ازآن چشم دلفریب سحری است در لباس کرامت برآمده
در عاشقی که شهرهٔ آفاق شد حسن
نامش چنین ز فیض ملامت برآمده

ای روی تو را کسی ندیده حیران تو صد هزار دیده
نی چشم زمانه چون تو دیده نی گوش جهانیان شنیده
تا دل به تو آرمیده ای شوخ از هستی خویشتن رمیده
فرخنده دلی که از سر شوق وصل تو به نقد جان خریده

---

[1] ـ هر دو نسخه چنین است؛ به قیاس معنی افزوده شد

هر لحظه ز جور چشمت ای شوخ فریاد بر آسمان رسیده
از دست جفای تو جهانی پیراهن صبر بردریده
مثلت به جمال و حسن و خوبی والله که خدا نیافریده
همچون حسن آن که با تو پیوست
پیوند ز ماسوا بریده

از عشق توام جنون گرفته اشکم همه رنگ خون گرفته
بیرون نشد از دلم غم عشق تا جای در اندرون گرفته
بی‌پرده شده‌است پرده‌آرای بی‌چون که لباس چون گرفته
عشق از ازل است فتنه‌انگیز شهرت به جهان کنون گرفته
بیچاره حسن به ماتم عشق
پیراهن نیلگون گرفته

شد جلوه‌گر جمال تو در روی هر همه[1] ای بی همه ولیک نمودار در همه
حق‌القدوم تو نتوان ادا نمود ای آن‌که کرده در قدمت ترک سر همه
در هر کجا که می‌نگرم جلوه‌گر تویی آیینهٔ رخت شده دیوار و در همه
تا دیده در نظارهٔ حسنت گشوده‌اند از خویش چشم بسته به قطع نظر همه
شوخی که دامن از همه برچیده‌ای حسن
چون نیک دیده‌ایم گذر کرده در همه

کی باورم شود که تو در پرده بوده‌ای بی پرده هر زمانه مرا رخ نموده‌ای
من پرده بوده‌ام ای پرده‌دار راز چون پرده بردریدم دیدم تو بوده‌ای
از کاهش فنا چو فزودی بقای خویش انصاف کن که کاسته‌ای یا فزوده‌ای
از من مپوش چهره که بشناختم تو را
زین پیش بی‌خبر ز حسن دل ربوده‌ای

دوش رفتم بر در میخانه‌ای که از می وحدت کشم پیمانه‌ای
گفت ساقی درخور این جام می نیست الا عاشق دیوانه‌ای
گرچه نور شمع بیند هر کسی لیک می‌سوزد پر پروانه‌ای
قصهٔ عشق است افسون دلم پیش بیدردان بود افسانه‌ای
عشق‌بازی نیست آسان ای حسن
سر به میدان می‌دهد مردانه‌ای

---

[1]- هر دو نسخه چنین است

ای که خود را در لباس ما هویدا کرده‌ای
جان فدایت باد رسم تازه پیدا کرده‌ای
گه به چشم دلفریب و گه به زلف دلربا
عالمی را بر رخت مفتون و شیدا کرده‌ای
سرّ اطلاق وجودت معنی هر صورت است
قالب هر صورتی را پر ز معنا کرده‌ای
پرتو حسن تو را نازم که از او هر ذره را
مشرق خورشید انوار تجلا کرده‌ای
وصل عین هجرگشت وهجرشد عین وصال
زلف خو را تا حجاب روی زیبا کرده‌ای
دولت وصلت ز نادانی تمنا می‌کنم
جان من، تو خود مرا عین تمنا کرده‌ای
بر حسن از عشق خوبان طعنه کی باشد روا
خویش را بر خویشتن محو تماشا کرده‌ای

تا توخود رابه خودای دوست عیان ساخته‌ای
خویش را در نظر خویش نهان ساخته‌ای
پردهٔ روی تو شد جلوهٔ بی‌پردگی‌ات
کس ندانست که این پرده چسان ساخته‌ای
غافل از روی تو در عین تماشای توام
چشمم از غایت حیرت نگران ساخته‌ای
در جهان ناظر و منظور کسی غیر تو نیست
بازگو از که رخ خویش نهان ساخته‌ای
بر رخ نقطهٔ وحدت که بود اصل وجود
حلقهٔ دایرهٔ کون و مکان ساخته‌ای
ساختم سوختهٔ آتش عشقت خود را
جان من تا به دل سوختگان ساخته‌ای
برحسن طعنهٔ رندی چه زنی ای بت شوخ[1]
خود تواش محرم رندان جهان ساخته‌ای

تا ز خلوت خیمه بیرون کرده‌ای
خلعتی بر خود دگرگون کرده‌ای
هر زمان از عشوه و ناز و ادا
سینهٔ عشاق پر خون کرده‌ای
صد هزاران سرو آزاد ای صنم
بندهٔ آن قد موزون کرده‌ای
شاد باش ای عشق که از راه کرم
خانه در دل‌های محزون کرده‌ای
ای همای اوج دولت ناگهان
آشیانم را همایون کرده‌ای
فتنهٔ تو است این همه که از جادویی
صد دل دیوانه مفتون کرده‌ای
هست ورد هر زبان افسانه‌ات
می‌ندانم تا چه افسون کرده‌ای
حیرتی دارم من ای بیچون که تو
جای در چشم حسن چون کرده‌ای

گر بگذری صبا به جناب محمدی
تسلیم کن ادا به جناب محمدی
بنشین به زانوی ادب و عرض حال کن
زین کمترین گدا به جناب محمدی
از دل پیام شوق ز جان عرضهٔ نیاز
برخوان جدا جدا به جناب محمدی
با صد نیاز هدیهٔ روح روان من
هر لحظه کن فدا به جناب محمدی
زین چشم اشکبار که بگریست روز و شب
کن شرح ماجرا به جناب محمدی
اقبال گر مدد کند و بخت رهبری
از سر کنیم پا به جناب محمدی
مقصود ماست دولت دیدار ای حسن
از عرض مدعا به جناب محمدی

[1] - بی‌تا: «شوق»

ای به از عالم و آدم تو به والاگهری / بوالبشر با تو چه ماند که تو خیرالبشری
تا قیامت ز مزارم بدمد سنبل تر / گر به آن زلف دل‌آویز به خاکم گذری
کی تواند که زند لاف به زلف سیه‌ات / لیلة‌القدر به این رتبهٔ عالی‌قدری
از جهان گوشه گرفتم به امید کرمت / تا تو با گوشهٔ چشمی به سوی من نگری
همه تن دیده به راهت چو فلک منتظرم / کاش بی‌پرده کند ماه رخت جلوه‌گری
با سگ کوی تو زان عهد وفا بربستم / تا مرا هم ز سگان سر کویت شمری
صبحدم گر به حریمش روی ای باد صبا
از حسن نقد دل و جان به نثارش ببری

زهی ظهور کمال محمد عربی / فروغ نور جمال محمد عربی
دل آمده‌است به جان جان به لب رسید مرا / در آرزوی وصال محمد عربی
بسان جان به دل و همچو دل بود به برم / همیشه نقش خیال محمد عربی
مرا ز دایرهٔ کون و نقطهٔ وحدت / نشان دهد خط و خال محمد عربی
حسن ز لطف حق امیدوار مغفرتم
به حق عترت و آل محمد عربی

عاشق زار توام یا سیدی / مست سرشار توام یا سیدی
برد از خویشم عنان اختیار / شوق دیدار توام یا سیدی
از گل و ریحان جنت خوشتر است / خار دیوار توام یا سیدی
نقد جان و دل به کف بنهاده‌ام / تا خریدار توام یا سیدی
چون حسن کرده است مست و بیخودم
ذوق گفتار توام یا سیدی

کجایی یا رسول‌الله کجایی / که جانم بر لب آمد از جدایی
ظهورت هر دو عالم را گرفته‌است / ولی در حیرتم پنهان چرایی
بود یارب کدامی[ن][1] صبح اقبال / که چون خورشید از یثرب برآیی
به صورت کعبهٔ ارباب معنی / به معنی قبلهٔ اهل صفایی
لبت وصّاف حسن لایزالی / دلت کشّاف رمز آشنایی
قدت سروی ز بستان لطافت / رخت ماهی ز اوج کبریایی
چه باشد گر تو بنوازی حسن را
ز راه دیده‌اش در دل درآیی

---

[1] ـ هر دو نسخه چنین است، به قیاس معنی افزوده‌شد

نقاب از رخ برافکن یا حبیبی — مرا بیخود کن از من یا حبیبی
ز من که از غم گریبان چاک کردم — مکش از ناز دامن یا حبیبی
چرا نبود ز عشقت زنده عاشق — تویی خود جان هر تن یا حبیبی
کسی کو کامیاب آمد ز وصلت — ز هجر تو است ایمن یا حبیبی
خوش آن ساعت که بیمار حسن را
رخت ما وجه احسن یا حبیبی

تا جلوه کرد حسن کمال محمدی — پر نور شد جهان ز جمال مجمدی
آن ذات بی‌مثال که پنهان به پرده بود — بی‌پرده شد عیان به مثال محمدی
مرغ دلم که طایر قدس آشیانه بود — شد دام و دانه‌اش خط و خال محمدی
نقش و نگار هر دو جهانش ز یاد رفت — آن دل که بست نقش خیال محمدی
هرگز نمیرد این دل غمدیدهٔ حسن
تا زنده شد ز ذوق وصال محمدی

ای خوشا حسن دل آرای رسول عربی — وی خوشا چهرهٔ زیبای رسول عربی
دلم [۱] آویختهٔ زلف حبیب ازلی — سرم آشفتهٔ سودای رسول عربی
دل عشاق شود زنده ز ذوق سخنش — ای خوشا لعل شکرخای رسول عربی
طرفه خطی [۲]است که از نقطهٔ وحدت زده سر — الف قامت رعنای رسول عربی
گر دلم خاک شود خاک رود بر بادم — نگذرم من ز تمنای رسول عربی
حق‌نما آینه‌ای هست به پیش نظرم — لوح نورانی سیمای رسول عربی
نفروشم اگرم نقد دو عالم بدهند — مشت خاکی [۳] زکف پای رسول عربی
کی کند جلوه به چشم دل هر بی‌بصری — رتبهٔ حضرت والای رسول عربی
گر مرا دست دهد دولت دیدار حسن
در دل و دیده کنم جای رسول عربی

ای فخر انبیا به جهان پیمبری — شایان ذات پاک تو شان پیمبری
هر نام و هر نشان ز تو پیداست در جهان — ای روشن از تو نام و نشان پیمبری
آن دم که در عدم همه پنهان چو راز بود — پیدا شد از تو راز نهان پیمبری
پیش از قدوم پاک تو ای مظهر کرم — بودت مسیح مژده‌رسان پیمبری
صد جان کنم فدای تو آن دم که با حسن
شکرفشان شوی ز بیان پیمبری

تو را زیبد شهنشاهی در اقلیم دل‌آرایی — به این خوبی وزیبایی به این شوخی ورعنایی
تو نورالعینی ای مه‌رو تو جان جانی ای جانان — اگر در دیده بنشینی وگر دردل فرود آیی
همه عالم گرفتارت همه دلها خریدارت — همه مشتاق دیدارت که روزی جلوه فرمایی

۱- بی‌تا: «دل»
۲- بی‌تا: «خطر»
۳- هردو نسخه: «خاک»؛ به قیاس معنی افزوده شد

کسی کم دید در لیلی کسی نشنیده از شیرین چنین طرزدل‌آرایی چنین رسم شکرخایی
به عالم از سر نو کرد ای جان جهان پیدا قدت آیین رعنایی لبت رسم مسیحایی
حسن ز آن غمزهٔ جادو ربوده‌است آن پری‌پیکر
ز تن تاب و توانایی ز دل صبر و شکیبایی

آه چندان که می‌کنم زاری روی درهم‌کشی به بیزاری
کم نگردد ز شأن دلبریت گر دل خسته را به دست آری
مگر آموخته‌است از تو پری شوخی و دلبری و دلداری
چشم بیمار را نصیحت کن که کند ترک مردم‌آزاری
برقع از روی برفکن که تو را صد چو یوسف کند خریداری
ماه و خورشید سر نهد به سجود اگر از رخ نقاب برداری
جنگ با یار و صلح با اغیار دور باشد ز شیوهٔ یاری
از وفای تو سر نپیچم اگر
صد حسن بر حسن روا داری

ای تو نهان از همه در همه پیدا تویی آمده در کن فکان بهر تماشا تویی
مست صراحی به کف رند قلندر لباس زاهد خلوت‌نشین عاشق شیدا تویی
شد به هزاران صور معنی تو جلوه‌گر چون که گشادم نظرصورت ومعنا تویی
بر همه می‌بگذری و از همه دامن‌کشان در همه ای بی‌همه کرده تجلا تویی
عاشق و معشوق نیست جز تو به چشم حسن
کسوت مجنون تویی صورت لیلا تویی

عشق است حیات جاودانی عشق است مراد زندگانی
جز عشق نبود غمگسارم در طفلی و پیری و جوانی
دوش آمد و گفت پیر عشقم رمزی ز اشارت نهانی
در هر دو جهان هر آنچه بینی آن جمله تویی اگر بدانی
باشد غم عاشقی حسن را
خوشتر ز هزار شادمانی

ای صبا گر به سر کوچهٔ یارم گذری کاش بازآیی و بر خاک مزارم گذری
خبر[1] یار سفرکرده به من بازرسان چون از آن یار گرامی به دیارم گذری
می‌نگارم به امید کرمت نامهٔ دوست نامهٔ من برسان چون به نگارم گذری
سرمهٔ دیدهٔ من ساز ز گرد ره او چون به گرد ره آن شاهسوارم گذری
در دل زار حسن جان دگر تازه کنی
چون تو ای جان جهان در دل زارم گذری

[1] - هردو نسخه: «خبری»؛ به قیاس معنی اصلاح شد

صنما به خوبی و دلبری به خدااز همه برتری   به جمال صورت توپری نرسد به این همه دلبری
گل و لاله بندهٔ روی تو دل و جان شکفته به بوی تو   نکند به روی نکوی تومه و آفتاب برابری
همه عالم است گدای توسرخود نهاده به پای تو   دل خویش کرده فدای توهمه سرفکنده به چاکری[1]
اگرازخدا حذری کنی سوی این گدا گذری کنی   چه شوداگرنظری کنی زره عنایت سرسری
ندمد چوروی تونوگلی نرسد به زلف تو سنبلی   به بهارحسن توبلبلی نبودچومن به سخنوری
همه عاشقان جمال تو همه تشنگان وصال تو
همه چون حسن به خیال تو که گهی بیایی و بنگری

مرا در حد حسن آباد[2] پنجاب است دلداری   دل‌آرایی دل‌آرامی دل‌آشوبی دل‌آزاری
به عشوه سحرپردازی به غمزه جادوانگیزی   چوچشم خویش عیاری چوزلف خویش طراری
نگاری دلفریبی آفتی غارتگر هوشی   جنون‌بخشی خردسوزی جفاجوی ستمکاری
بتی سنگین‌دلی کافرنژادی رهزن دینی   مسلمان‌دشمنی عابدفریبی ترک خونخواری
سهی‌سروی صنوبرقامتی شمشادبالایی   نوآیین نوبهاری گلعذاری لاله‌رخساری
جوانی شوخ‌چشمی تندخویی هوسبازی   ستم‌کیشی جفاکوشی حریفی رند سرشاری
خداناترس مستی خودپرستی سخت بی‌مهری   هزاران خانمان‌برهم‌زنی و از خانه بیزاری
مهی نامهربانی سختگویی سست‌پیمانی   به رنگ آب و آتش سردمهری گرم‌بازاری
جوانی آتشین‌خویی سواری برق‌جولانی   ز شوخی زودرنجی دیرکینی مردم‌آزاری
به رخ ماهی به قد سروی به لب لعلی به دل سنگی   به گیسو سنبلستانی به عارض تازه گلزاری
به بازار ملامت چون حسن نبود کسی هرگز
ز خودکامی سبکساری ز بدنامی گرانباری

دل سپردم به تو ای شوخ که راضی باشی   نی که هر دم پی جان هم متقاضی باشی
این دم حال غنیمت شمر از عمر عزیز   تا به کی در غم مستقبل و ماضی باشی
گر تو فارغ بنشینی به خرابات مغان   به که در محکمهٔ مفتی و قاضی باشی
از سواد دل خود بی‌خبری ای ظالم   چند مشغول به اوراق بیاضی باشی
ای حسن حکمت معنی طلب از پیر مغان
گر چه واقف ز الهی و ریاضی باشی

چو زلف عنبرین را شانه کردی   خرد را واله و دیوانه کردی
چه افسون خواندی از لعل شکرخا   که در عشقم چنین افسانه کردی
مگر این هست حق آشنایی   که از خویشم چنین بیگانه کردی
تو نور دیده‌ای و جان مایی   که اندر دیده و دل خانه کردی
درون دل نشستی ای غم یار   چو گنجی جای در ویرانه کردی
چه حاصل از تو ای شمع دل‌افروز   که قصد کشتن پروانه کردی
ز بند کفر و ایمان رستی ای دل   که ترک کعبه و بتخانه کردی
تو خود جانانه‌ای گر نقد جان را   نثار حضرت جانانه کردی

---

[1]- هردو نسخه چنین است؛ سه بیت آغازین غزل از حیث عروضی اشکال دارد
[2]-این محل دراستان پنجاب امروزی یافت نشد

به کوی دوست جان دادی به تسلیم
حسن این جرأت مردانه کردی

ای آن که ز چشم من نهانی — پنهانی از آن که بس عیانی
هم روی جمال خود تو دیدی — هم سرّ کمال خود تو دانی
برتر ز مقیدی و مطلق — آخر چه بگویمت که آنی
آخر به که نسبتت دهم من — مانا که تو با کسی نمانی
بر لوح عدم ز کلک ایجاد — بستی صور همه معانی
بی‌پرده نما رخت حسن را
ای آن که ز چشم من نهانی

اگر چشم دلت دارد ضیایی — نبینی در دو عالم ماسوایی
به هر سویی حقیقت را ظهوری است — نیابی غیر حق در هیچ جایی
به هر جا شاهد معنی عیان است — ولی پوشیده از صورت ردایی
تبسم در تبسم ناز در ناز — به هر آنی به هر طرزی ادایی
به عشوه رهزن هر پارسایی — به غمزه آفت هر مبتلایی
به چشم صیدافکن دلستانی — به لعل شکرافشان جانفزایی
به هر آنی جهانی صید کرده
به هر شانی حسن را دلربایی

ای عشق که‌ای و از کجایی — آشفته چنین به من چرایی
در دیده درآ که نور عینی — در دل بنشین که جان مایی
تا چند ز من کناره گیری — خواهم به کنار من درآیی
تا کی چو زمانه حیله سازی — تا چند چو عمر بی‌وفایی
پیش حسن از جمال رویت
ای کاش نقاب اگر گشایی

ای تو بیرون از دل ما در دل ما هم تویی — بیدل خود را دل‌آشوب و دل‌آرا هم تویی
این من و مایی حجاب بی من و ما هم تویی — ای مبرّا از من و ما در من و ما هم تویی
جز توکس مفتون وشیدا بر رخ زیبا[ت][1] نیست — بر رخ زیبای خود مفتون وشیدا هم تویی
خود تو اندر نور خود پیدا نهان گردیده‌ای — ای به پیدایی نهان گردیده پیدا هم تویی

از حسن پنهانی از نور هویدایی خویش
ای نهان اندر هویدایی هویدا هم تویی

[1]- هردو نسخه: «زیبای»؛ به قیاس معنی اصلاح شد

از چه ای یوسف جان پرده ز رخ وانکنی | غارت نقد دل و دین زلیخا نکنی
ای که زین‌گونه لب لعل شکرخا داری | لز چه رو دعوی اعجاز مسیحا نکنی
تا به کی حسن تو در پرده نهان خواهدبود | عجب است این که پی جلوه تمنا نکنی
عشوه‌ها می‌کند از صورت تو حسن ازل | از چه رو جلوه به این صورت زیبا نکنی
قامتت از سر ناز است قیامت‌انگیز | محشر دلبری از بهر چه برپانکنی
شوخی ناز تو را رخصت آرام نداد | وه که در دیده درآیی و دمی جا نکنی

می‌خرم یک سر مویت به دو عالم چو حسن
لیک ای آه چه سود است که سودا نکنی

با زلف یار آه چه سودا کند کسی | آشفتگی چگونه تمنا کند کسی
بر پای خود ز خون شهیدان حنا مبند | ترسم که تهمتی به تو برپاکند کسی
ای شوخ‌دیده جا به دل کس نمی‌کنی | آخر بگو که چون به دلت جا کند کسی
جز آینه که هست خیال تو در برش | حاشا اگر نظیر تو پیدا کند کسی
غیر از صبا که هست هوادار اهل دل | مشکل ز کار غنچه گره وا کند کسی

در دور معجز لب جانبخش او حسن
نشنیده‌ام که ذکر مسیحا کند کسی

ای که از هر شکل و هرصورت پدیدار آمدی | مظهر خود خود شدی وخودبه اظهار آمدی
هم جمال روی خود را خود تو عاشق بوده‌ای | هم متاع خویشتن را خود خریدار آمدی
گاه مانند زلیخا دم ز عشق خود زدی | گاه چون یوسف به خوبی گرم بازار آمدی
خود اناالحق گفته‌ای و خود هوالحق بوده‌ای | خود شدی منصور رقصان بر سردار آمدی
خود چو زاهد سبحهٔ صد دانه بگرفتی به کف | خود برهمن گشتی و پیچیده زنار آمدی
خود بسان کوهکن در عشق بودی تلخ‌کام | خود چو شیرین بالب خندان شکر بار آمدی

از پی دل بردن مسکین حسن از شهر قدس
در حریم کن فکان پوشیده رخسار آمدی

ماییم ملنگ لاابالی | سرمست شراب لایزالی
در صورت ما جمال معنی | پیداست به شأن ذوالجلالی
ما عاشق صورت محمد | در پرده کسوت بلالی
در خاک قلندران نهفتند | گنجینه‌ای از رموز حالی

بنگر به حسن که صورت اوست
آیینهٔ طلعت جمالی

سرّ دهنش ز من چه پرسی — زین هیچمدان سخن چه پرسی
خاموش که جای گفتگو نیست — ای غنچه از آن دهن چه پرسی
معشوق دمی است اگر میسّر — دیگر ز نو و کهن چه پرسی
هم جانی و هم دلی و هم تن — باز از دل و جان و تن چه پرسی
گر کوهکنی چو جانکنی‌ها است — فرق از من و کوهکن چه پرسی
گر حالت هجر و وصل این است — از مردن و زیستن چه پرسی
از من که دل شکسته دارم — زان طرّه پرشکن چه پرسی
نی دل به مراد من نه دلبر
از بیدلی حسن چه پرسی

واجب مطلق کرد به ممکن بهر ظهور این جلوه‌گری — چون به حقیقت می‌نگرم نی من دگرم نی تو دگری
نی معشوق نه عاشق بودی نی بوداین همه ناز ونیاز — حسن ازل خودداشت تقاضا تاکه کند این پرده‌دری
آینه از مظهر جامع کرد به دست آن طرفه نگار — صورت خود را کرد تماشا اندر کسوت بوالبشری
گر چه ز هر آینه روشن عکس جمالش چهره نمود — هم ز تغیّر ماند مصون هم ز تعدّد ماند بری
در احدیت بی‌همه و اندر وحدت عین همه — ای که برون از هربنمایی چون به من ومامی‌گذری
چشم خدابین بازگشا و نقش جمال‌الله ببین
تا چو حسن در صورت انسان ذات مقدس درنگری

از صحن گلستان نبرم رخت به بویی — ز این پس من وساقی و شراب ولب جویی
با موی تو پیوند کنم رشتهٔ جان را — تا در من و تو فرق نباشد سر مویی
چون شیشه مرا هست دل نازک و ترسم — که افتاده به دست صنم عربده‌خویی
با آینهٔ روی تو سوگند که هرگز — آئینه ندیده‌است چو تو آینه‌رویی
چون اهل خرابات بشو از دو جهان دست — در مذهب رندان به از این نیست وضویی
از اهل ولایت نشود شیخ به دستار — دارد سر بی‌مغز چو پوسیده کدویی
بر باد دهم جان گرانمایه به بویت — گر باد صبا آورد از زلف تو بویی
چون خاک نشینم به ره باد سحرگاه — تا همره خویشم ببرد بر سر کویی
در موسم گل همچو حسن توبه شکستم
ز این پس من و ساقی و شراب و لب جویی

به تو می‌سزد که چون جان به دل آرمیده‌باشی — نه که همچو صبر وطاقت ز دلم رمیده‌باشی
به کمال انتظارت نتپد دل من امشب — تو مگر ز دیده پنهان به دلم رسیده‌باشی
چو در آینه ببینی رخ چون بهار خود را — به خدا که دامن دل ز چمن کشیده‌باشی
ز فروغ ماه رویش به تو ای فلک چه گویم — اگرش ندیده باشی به جهان چه دیده‌باشی[۱]
شود آشکار آن دم به تو قدر باده زاهد — که به نقد جان ز ساقی قدحی خریده‌باشی
نه خیال سود دنیا نه سر زیان عقبی
تو حسن درآفرینش به چه آفریده‌باشی

---

[۱]. در هر دو نسخه به خط کاتب در حاشیه چنین آمده است: اگرش ندیده باشی ز کسان شنیده باشی

حیف باشد که تو از خویش تمنا نکنی — حسن بی‌پرده در این پرده تماشا نکنی
عشوه‌ها می‌کند از صورت تو حسن ازل — از چه رو جلوه به این صورت زیبا نکنی
هست حسن رخ تو عکس جمال ازلی — از چه دیدار چنین حسن دل‌آرا نکنی
گو به مجنون که دگر از پی محمل مشتاب — در خود از بهر چه نظارهٔ لیلا نکنی
چون تو مقصود خودی در طلب خود مشتاب
ای حسن بهر چه در خویش تماشا نکنی

خود را چو به دیدهٔ حقیقت نگری — دانی به یقین که خود تو چیز دگری
تا آن که تو با خودی خدا پنهان است — الحق به خدا رسی گر از خود گذری
هر رنج زمانه بر تو راحت باشد — گر مشکل عشق بر خود آسان شمری
ای آه که زلف او به دستم نفتاد — وین عمر عزیز رایگان شد سپری
ای جان حسن تو را مبارک بادا
با خوبی معنوی جمال صوری

ای سرور نیکوان به والاگهری — شمسی به چنین جمال یا خود قمری
حیرانم ازاین جمال وصورت که تورا است — حوری و پری فرشته‌ای یا بشری
از ناز تو کم نگردد ای جان جهان — با گوشهٔ چشم اگر به سویم نگری
از غایت شوق سر برآرم ز لحد — گر از ره لطف بر مزارم گذری
همچون حسن از غمت چنان نالیدم
که از نالهٔ من گریست مرغ سحری

با تو هرگز کی رسد در دلبری — گر بود خود حور و گر باشد پری
رشک خور آمد جمال روی تو — و از پری در حسن هم زیباتری
از تو روشن شد همه ذرات کون — ای جمالت آفتاب خاوری
با لب شکرفشانی قوت روح — با رخ تابنده مهر انوری
ای حسن در سلک معنی‌پروران
فاش می‌گویم که والا گوهری

می‌سزد یارا اگر یاری کنی — دل به‌دست‌آری و دلداری کنی
نیست دور از راه و رسم خواجگی — بنده‌ای را گر خریداری کنی
کم نگردد شأن دلداری تو — که این زمان ترک دل‌آزاری کنی
نازنینا بی‌نیازی تا به کی — زاری‌ام بینی و بیزاری کنی
همچو چشم و زلف خود ای دلربا — چند عیاری و طراری کنی
بهتر است ای دل که از این زهد ریا — مستی و رندی و میخواری کنی
ای حسن در صحبت مستان عشق
خوش بود گر ترک هشیاری کنی

تمام شد دیوان حسنیه تصنیف حضرت محبوب ذوالمنن خواجه غلام حسن شهید -رضی الله عنه- به قلم خلیفه یار محمد به مورخه ۲۱ شوال سنه ۱۳۲٤ هـ[1]

مناجات به جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم، به طور مسدس

بسم الله الرحمن الرحیم

تاب هجرت برندارم برقع از رو برگشا — طاقت دوری ندارم[2] ای شه میمون‌لقا
یا محمد چون تویی سلطان ملک ماطغی — خیز از سنجاب شاهی بین به حال این گدا
کن نظر برحال زارم بی‌سر و پا بی‌نوا
لیس فی الدارین غیرک یا محمد مصطفی

انت شمس فی الضحی یاانت بدری فی الدجی — انت روحی انت قلبی یا نبی‌المجتبی
یامحمد یاموحد اهدنی یا مهتدی — غیر تو ملجأ ندارم التجا یا ملتجی
کن نظر برحال زارم بی‌سر و پا بی‌نوا
لیس فی الدارین غیرک یا محمد مصطفی

استقامت در رهت بر باد شد یا ویلتا — زان سبب حیران پریشان مانده‌ام یا حسرتا
از درونم پر کسافت[3] وز برون دارم رجا — آه از این حالت که ماندم غرق در بحر بلا
کن نظر برحال زارم بی‌سر و پا بی‌نوا
لیس فی الدارین غیرک یا محمد مصطفی

یا رسول‌الله اغثنی مشکلم پیش آمده — نفس کافرروز وشب، بد رسم بدکیش آمده
راهزن شیطان پی‌ام شد بر دلم ریش آمده — زخم‌ها بدکاری‌اش وازسوی تن نیش آمده
کن نظر برحال زارم بی‌سر و پا بی‌نوا
لیس فی الدارین غیرک یا محمد مصطفی

یا رسول‌الله ندانم از کدامین ملتم — کافرم یا بت‌پرستم یا مسلمان‌سیرتم
اندر این غم رونقِ دل می‌پذیرد قلتم[4] — حسبةلله رهانم زین بلا پرعلتم
کن نظر برحال زارم بی‌سر و پا بی‌نوا
لیس فی الدارین غیرک یا محمد مصطفی

---

[1] - این جمله در خاتمهٔ بخش اول ۲۰۰٦ آمده است
[2] - بی‌تا: «نیارم»
[3] - گرفتگی آفتاب و ماه(دهخدا، ۱۳٤۲، ج ۳۹، ٥۲۰)، اینجا تیرگی درون
[4] - هر دو نسخه چنین است

اندر آن روزی اجل چون رخنه درجانم کند
حال این بدکیش بی‌تو قصد ایمانم کند
لطف کن تا لطف تو آن وقت آسانم کند
کلمهٔ طیب تشهد بر زبان رانم[1] کند
کن نظر برحال زارم بی سر و پا بینوا
لیس فی الدارین غیرک یا محمد مصطفی

عاقبت گر بر سرم چون منکر آید یا نکیر
حیرتی دارم چه خواهد گفت این مسکین فقیر
در چنین جایی خطر باهیبت وخوف و نفیر
گر نباشد لطف تو بس وای بر مسکین حقیر
کن نظر برحال زارم بی‌سر و پا بی‌نوا
لیس فی الدارین غیرک یا محمد مصطفی

یا نبی‌الله مدد کن روز محشر جانگداز
در تفکر چون برون آیند جمله اهل راز
عاقبت کارم فتد در دست حضرت بی‌نیاز
آن زمان واحسرتا گر تو نباشی کارساز
کن نظر برحال زارم بی‌سر و پا بی‌نوا
لیس فی الدارین غیرک یا محمد مصطفی

وقت آن دارم نه یار و نی برادر غمگسار
نی کسی واقف شده نی مشفقم بر حال زار
کیست جز تو یا محمداز صغار واز کبار
محرم این خسته‌حال و مخلص این دلفگار
کن نظر برحال زارم بی‌سر و پا بی‌نوا
لیس فی الدارین غیرک یا محمد مصطفی

روز محشر هر کدامی یا شفیع‌المذنبین
گرد تو آیند جمله هم ندیم و هم قرین
همچو من شرمنده را اعمال‌های بدتری
باکرم خوان آن زمان یارحمة للعالمین
کن نظر برحال زارم بی‌سر و پا بی‌نوا
لیس فی الدارین غیرک یا محمد مصطفی

می‌گذارم روز وشب ازپل صراط پر خطر
بگذرند پاکان ازآنجا با فراغت خوبتر
پرگرانم من زعصیان چون کنم ز آنجا گذر
دستگیرم باش تا من در نیفتم در سقر
کن نظر برحال زارم بی‌سر و پا بی‌نوا
لیس فی الدارین غیرک یا محمد مصطفی

روز و شب خواهم ز تو ای سید خیرالبشر
جام شوقم بردهی تامست گردم بی خبر
قطع گردانی علایق‌های دنیا سربه‌سر
همتی ده تا ز طاعت من نباشم بی هنر
کن نظر برحال زارم بی‌سر و پا بی‌نوا
لیس فی الدارین غیرک یا محمد مصطفی[2]

یا رسول‌الله به حق ثانی اثنین اذ هما
صادق صدیق اکبر بوبکر شمع هدی
یا رسول‌الله به حق آن امیر المهتدی
محتسب حکم شریعت حاکم حکم قضا

---

[1] - هر دونسخه چنین است. "رانم کند:براند"
[2] - بی‌تا این بند را ندارد

کن نظر برحال زارم بی‌سر و پا بی‌نوا
لیس فی الدارین غیرک یا محمد مصطفی

یا رسول‌الله به حق شاه عثمان ذوالوقار　　جامع قران حبیب‌الله مفتاح‌القرار
یارسول‌الله به حق شاه مردان شهسوار　　لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
کن نظر برحال زارم بی‌سر و پا بی‌نوا
لیس فی الدارین غیرک یا محمد مصطفی

یا رسول‌الله به اخلاص اویس ارجمند　　حق‌شعاری حق‌پرستی حق‌سرشتی حق‌پسند
بشکند دندان خود در راه سید مستمند　　وارث دلق نبی با چار یار سربلند
کن نظر برحال زارم بی‌سر و پا بی‌نوا
لیس فی الدارین غیرک یا محمد مصطفی

یا رسول‌الله به حق آن شهیدان مقبلین　　سید الکونین و الثقلین حسن و الحسین [1]
دوستی [2] خاتون جنت کان شفیع المذنبین　　فاطمه زهرا رضی الله تعالی اجمعین
کن نظر برحال زارم بی‌سر و پا بی‌نوا
لیس فی الدارین غیرک یا محمد مصطفی

یا رسول‌الله به حق غوث اعظم پیر ما　　قطب ربانی که آمد در دو عالم مقتدا
شاه شمس‌الدین محیی‌الدین محبوب خدا　　محرم اسرار حق سلطان ملک اولیا
کن نظر برحال زارم بی‌سر و پا بی‌نوا
لیس فی الدارین غیرک یا محمد مصطفی

یا رسول‌الله به حق آن شه میمون‌لقا　　شیر حق میران بهاءالدین پیر رهنما
واقف هر چار منزل مالک ملک بقا　　مست عاشق لاابالی شاهباز کبریا
کن نظر برحال زارم بی‌سر و پا بی‌نوا
لیس فی الدارین غیرک یا محمد مصطفی
یا رسول‌الله به حق میر عالم کبریا　　تکیه‌گاه نامرادان واصل‌الله العطا
شد مقیم آن پیر غازی مقتدای اولیا　　رهنمای عارفان قطب زمان اصفیا
کن نظر برحال زارم بی‌سر و پا بی‌نوا
لیس فی الدارین غیرک یا محمد مصطفی
ای حسن خامش مده تصدیع و آزار چنین　　تو فقیری از گدایان وز سگانش کمترین
خفته بر سنجاب شاهی مه‌جبین نازنین　　آن شه کونین ختم‌الأنبیا و المرسلین
کن نظر برحال زارم بی‌سر و پا بی‌نوا
لیس فی الدارین غیرک یا محمد مصطفی

---

[1]-هر دو نسخه چنین است
[2]-هر دو نسخه چنین است

مرثیهٔ امامین شریفین
به صنعت مربع

در ماتم حسین که ارض و سما گریست
تنها نه امت از غم آل عبا گریست
ماهی در آب و مرغ به اوج هوا گریست
هم مرتضی فغان زد وهم مصطفی گریست

زین درد با هم آدم و حوا گریستند
کرّوبیان به عرش معلّی گریستند
ایوب و صالح و زکریا گریستند
دیدند چون که پیشرو انبیا گریست

چون از شهادتش خبر آورد جبرئیل
بگریستند جمله خلایق به این دلیل
چشم علی ز گریهٔ خون گشت رود نیل
که این سخت مشکل است که مشکل‌گشا گریست

از گرد باد غم که به گردون گرفت راه
میدان خاک تیره شد و آسمان سیاه
در روزگار بس که به هم گشت دود آه
آن دود آه ابر شد و جا به جا گریست

آمد سواره بر سر میدان کربلا
گردش اجل به غمکده مهمان کربلا
می‌خورد خون دل به سر خوان کربلا
تا آن که جان سپرد بر او کربلا گریست

بشکست خود و هم زرهش جا به جا درید
آن دم که نعش او به سر خاک می‌تپید
صد زخم جانگزا به تن نازکش رسید
جبریل نعره کرده به صد های‌ها گریست

جز ذات حق نماند کسی همدم حسین
آمد زمین به زلزله از ماتم حسین
بر هم فتاد دور فلک از غم حسین
لرزید ساق عرش چو خیرالنسا گریست

دردا که آن شه عرب و سرور عجم
هر گه سر حسین کشیدند بر علم
رخت وجود برد سوی کشور عدم
اندر مزار خود حسن مجتبی گریست

لب تشنه، زخم تیر، چو خورد آن صغیر پاک
در حیرتم که سینهٔ گردون نگشت چاک
بر جای آب روزی او شد غبار خاک
چون اصغر بریده گلو زین جفا گریست

بر کشتگان بی‌کفن و خستگان جور
بر زخمیان خسته بهِ زیر سم ستور
بر سربرهنگان حرم از جفای دور
تقدیر سود دست تأسف قضا گریست

بشکافت سینهٔ فلک از آه جانگزا
خون شد دل زمین و زمان زین چنین جفا
تر گشت دیدهٔ ملک از درد بی‌دوا
چشم ستاره زین ستم ناروا گریست

پندی نداد هیچ‌کس آن جور پیشه را
اندیشه کن که شور قیامت شود به پا
که ای تیغ کین کشیده بر اولاد مرتضی
بنت رسول چون که به روز جزا گریست

چون روز حشر بیوهٔ قاسم زند فغان — ارکان عرش زلزله گیرند آن زمان
گر داد من نمی‌دهی ای داور جهان — باید به حال زار من بی‌نوا گریست

چون اهل بیت بانگ تظلم برآورند — وز تیر آه جوشن افلاک می‌درند
گویند چون معامله پیش خدا برند — بنگر که هر دو کون بر این ماجرا گریست

خواهم که داستان مصیبت کنم به سر — تا کی کند تحمل غم طاقت بشر
غیر از رضا حسن نبود چارهٔ دگر — باید ز بهر داد به پیش خدا گریست

قصیده در مدح امیر الامرا العظام مقرب الخاقان نواب محمد بهاول‌خان عباسی[1] والی ریاست بهاول‌پور[2] مد ظله

هزار شکر که بار دگر ز فیض هوا — شکفت روی زمین چون ضمیر اهل صفا
چو مفلس از در اهل کرم گرفت دگر — چمن ز دولت اردیبهشت برگ و نوا
ازین نوید کله کج نهاد شاهد گل — ز افتخار به بر در گرفت غنچه قبا
به رنگ ظلمت شب گشت از فروغ سحر — ز فرّ دولت گل محو صولت سرما
هزار گونه نتایج به روی کار آورد — ز امّهات اسافل اعالی آبا
به روی حاشیهٔ باغ منشی قدرت — نوشت با خط ریحان بدایع انشا
چنان نسیم صبا گشت کاروانزن هوش — که بوی نافهٔ چین برگرفت راه ختا[3]
چو سقف چرخ زراندوده سطح خاک از نور — چو جیب باغ گل‌آمود دامن صحرا
پی قدوم شهنشاه گل به صحن چمن — رخ بسیط زمین شد بساطی[4] دیبا
صفای آینهٔ باغ بین که رنگ شفق — ز عکس بر کف دست چنار بست حنا
نموده دانهٔ شبنم به روی سبزهٔ تر — بسان عقد ثریا ز گنبد مینا
ز غنچه سر به درآورد گل به وقت سحر — چنان که نکتهٔ رنگین ز خاطر دانا
کمین گشاده به رخسار لاله سنبل تر — چو طرّه بر رخ گل‌رنگ شاهد زیبا
جمال چهرهٔ عابدفریب شاهد گل — به جلوه توبه‌شکن شد به عشوه هوش‌ربا
نسیم داد ز روح‌القدس نشان امروز — سمن گشاده به اوج فلک ید بیضا
چو خندهٔ شکرافشان یار شورانگیز — ز چهچه نمکین طوطیان شکرخا
مگر شکوفهٔ بادام چشم شد همه تن — پی نظارهٔ شوخان گرم ناز و ادا
چو بوی زلف نگار از عبیر نکهت باغ — صبا است مشک‌فروش و نسیم نافه‌گشا
ز خاک سر به فلک برکشید سرو سهی — چنان که سرزند از طبع مصرع یکتا
چو عکس لالهٔ حمرا به جوی آب افتاد — ز جویبار گل آفتاب شد پیدا
سحر که چون دل عاشق به بوی طرهٔ دوست — ز کار غنچه گره واگشاده باد صبا
غزلسرا شده بلبل به وصف شاهد گل — چنان که من به ثنای امیر بی‌همتا

---

[1] - ششمین حکمران شهر بهاول‌پور، متوفای۱۲۶۹ه.(اردو دائره معارف اسلامیه، ۵، ۱۱۹، درّانی، ۲۰۱٤، ۱۳۱)
[2] - شهری در استان پنجاب در جنوب پاکستان در کنارهٔ رود ستلوج(اردو انسائیکلوپیدیا، ۳٤۲؛ اردو دائره معارف اسلامیه، ج۵، ۱۱۹)
[3] - هردونسخه «خطا»؛ به قیاس معنی اصلاح شد
[4] - هردونسخه چنین است

زهی امیر محمد لقب بهاول‌خان   معین ملت و دین رکن دولت دنیا

خجسته سرور و مه طلعتی که چون خورشید   ز نور معدلت او جهان گرفت ضیا

ز حسن صورت او و از جمال طلعت او   طلوع مجد بها و سطوع عز و علا

به عهد دولت او و از علو همت او   ظهور فیض و عطا و وفور جود و سخا

به دور سلطنت روزگار مملکتش   کرم نموده ظهور و الم نموده خفا

جهان، باعث محو رسوم جور و ستم   زمانه در پی اثبات نقش مهر و وفا

پی خواص و عوام جهان ز فتنهٔ دهر   حضور او شده مأوا جناب او ملجا

ستمکشان جهان را حمایت کرمش   به عدل عقده‌گشا و به لطف کامروا

هوای مملکتش هر نفس روان‌آسا   بهار معدلتش یک چمن جهان‌آرا

ندیده چشم فلک کم شنیده گوش جهان   نظیر او به حیا و عدیل او به عطا

هم از مکارم اشفاق از همه برتر   هم از محامد اخلاق از همه اعلی

ز مصحف رخش آیات سروری روشن   بسان شعر حسن در قصیدهٔ غرا

ایضاً قصیدهٔ ثانی در دعا

خدیو دادگرا سرورا جهانگیرا   امیر بنده‌نوازا خجسته سردارا

تویی به دولت باقی ز دهر مستبشر   تویی به همت عالی ز خلق مستثنا

گرفته غاشیهٔ تو است فرقدین به فرق[1]   نوشته سکهٔ نام تو سیم بر سیما

ز رشک فیض تو از دیده آب ریزد ابر   ز شرم جود تو کف بر لب آورد دریا

ز هیبت تو به دشمن ز رحمت تو به دوست   مدام بیم و امید و همیشه خوف و رجا

به عاکفان جناب تو در ظهور جلال   نه مدخل کم و کیف و نه جای چون و چرا

بود ثنای تو برتر ز وهم گردون‌سیر   به مدح تو نرسد فکر آسمان‌پیما

ندیده غایت شأن تو را خرد هر چند   به سوی ذروهٔ افلاک گشت اوجگرا

چو پای فکر من از کار ماند همچو قلم   نهاد از ره تسلیم سر به خط رضا

به صد نیاز سحرگاه و عجز نیم‌شبی   ز حق ترقی عمر تو کردم استدعا

زمانه تا ز رخ روز زلف شب چو عروس   کند به اهل نظر جلوه هر صباح و مسا

بود شب تو شب قدر و روز تو نوروز   به بخت و دولت و اقبال و جاه عمر بقا

به حق ایزد سبحان و خالق بی‌چون   که عاجزند ز کنه حقیقتش عرفا

به حق حضرت خیرالبشر امام رسل   شفیع روز جزا هادی طریق هدا

به حرمت خلفایش که هر یکی ز ایشان   به صدق و عدل و حیا و به علم شد یکتا

به حرمت حسنین و علی[2] عالی‌قدر   که بود طلعتشان نور دیدهٔ زهرا

به خواجگان سلاسل که نور باطنشان   فرا گرفته چو خورشید جمله ارض و سما

بود جمال تو را نور ظاهر و باطن   بود کمال تو را فضل صورت و معنا

---

[1]-هر دو نسخه چنین است

[2]- درهردو نسخه واو عطف پس از واژه "علی" آمده است؛ به قیاس معنی اصلاح شد

قصیدهٔ ثالث درمدح والی ریاست بهاول‌پور دام برکاته

هزار شکر که از لطف قادر مطلق / که هست صانع بی‌چون و خالق برحق
نوشت دست قضا در صحیفهٔ ایجاد / تو را به صورت احسن به سیرت الیق
کند ثنای تو زان‌گونه انبساط ضمیر / که فیض باد صبا شقهٔ شقایق شق
چنان به مدح تو گشتم نگاربند ثنا / که خامه‌ام ز عطارد ربوده [1] قصب سبق
بدایع کلمات و صنایع الفاظ / به معجزات معانی نموده‌ام ملحق
رموز وصف تو آمد اشارت مبهم / غموض منقبتت در عبادت مغلق
دقایق صفتت در ضمایر افکار / به رنگ معنی مستور در لغات ادق
مبانی حسنات و مآثر برکات / شد از مصادر حکم عدالتت مشتق
ز نعمتت زمرات خواص خورده نصیب / ز دولتت طبقات عوام [2] برده طبق
نتایج حرکات و دوایر افلاک / بود به حکم تقادیم طالعت اوفق
خصایل تو خرد را شواهد اوضح / شمایل تو ادب را دلایل اوفق
ز اشعهٔ [3] لمعات بوارق تیغت / نموده ریگ بیابان صفایح ابرق
عجب مدار به دوران حامی ضعفا / به نسرطائر اگر بال و پر گشاید بق
فکنده پیش جلال تو آفتاب سپر / ز دستبرد تو مریخ واگشاده به حق
همی‌دهد کرمت قرص آفتاب به چرخ / که تا شود به دم واپسینش سد رمق
ملک ز فیض سخای تو یافت خلعت نور / فلک ز دست عطای تو خرقهٔ ازرق
اگر نه خلعت لطف از تو یافت پیر فلک / چرا نبوده به دامان او طراز شفق
عنایت تو دهد با سحاب بارانی / رعایت تو چمن را قبای استبرق
کسی که با تو قدم بر بساط قرب نهد / شود ز لطف تو فرزین اگر بود بیدق
سپهر بارگهت راست کهترین پایه / فلک ز ذروه [4] شأن تو کمترین جوسق
رخ تو راست غلام درم‌خریده بهار / خرام قد تو را سرو، بندهٔ معتق
ز روزگار تو سرسبز عرصهٔ گیتی / ز نوبهار تو باغ زمانه را رونق
ز معجز رخ خوبت به دور خط سیاه / کند بیاض فلک جلوه در سواد عَمَق [5]
سحاب فیض تو را هفت اختران قطره / محیط جود تو را هفت آسمان زورق
دل حسود نیاورد تاب شمشیرت / قرار بر دم آتش نمی‌کند زیبق
به قلعه‌ای که امان گیرد از جلال تو خصم / حضیض نکبت و ادبار گرددش خندق
ز بیم بارقهٔ تیغ آتش‌افشانت / در آب شد همه تن آفتاب مستغرق
فروغ شمع شبستان دین بهاول‌خان / چراغ خانهٔ عباسیان توی الحق
ز تو است نام پدر روشن و عجب نبود / ز صبح صادق اگر آفتاب زد بیرق
بود به وفق مرادت مدام لیل و نهار / به اختیار تو بادا عنان این ابلق

ز ذکر خیر تو عاری مباد شعر حسن
ز نقش نام تو خالی مباد روی ورق

---

[1]- بی‌تا: «ربود»
[2]- بی‌تا: «عام»
[3]- هر دو نسخه چنین است. جهت حفظ صحت وزن شعر حرف «ش» در این واژه ساکن خوانده می شود
[4]- بی‌تا: «زده»
[5]- ژرفنایی (دهخدا، ۱۳٤۲، ج۲۹، ۳۵۲)

رباعیات

چنین که روی تو شد جلوه‌گر خداحافظ   که را است پیش تو تاب نظر خداحافظ
حسن جز آن بت زرین‌کلاه و سیمین‌تن   که را است آرزوی سیم و زر خداحافظ

رباعی

تا ماه رسید آهم امشب   آه ار نرسد به ماهم امشب
بی‌ماه رخش نخفت چشمم   ای ماه تویی گواهم امشب

رباعی سوال تصنیف مولوی محمد شریف تخلص مسکین قوم بخار، سکنه اندرون بوهر دروازه ملتان به خدمت شریف جناب حضرت منشی غلام حسن صاحب شهید علیه الرحمة والرضوان

ای بلبل خوشنوای گلزار سخن   هر نکته‌ای چیده‌ای تو رنگین ز چمن
با زمزمهٔ دعای خیرم یاد آر   ز اخلاص چو داد ایزدت خلق حسن

رباعی به جواب آن از مصنف، هذا رباعی

ای هادی رهنمای من خدا را مددی   وی کامروای من خدا را مددی
افتاد هزار عقده در کار حسن   وی عقده‌گشای من خدا را مددی

رباعی

رسمی است بتان سیمتن را   که آزرده‌دلان خویشتن را
اول به جفا بیازمایند   و آن گه ز سر وفا درآیند

فرد

ای که اندر همه ذرات جهانت بینم   پرده بردار که بی‌نام و نشانت بینم
دیدیم به صحن گلستان جٹ [1]   از غصه گرفته بر جبین وٹ [2]

خواست که سازدجلوه‌گری آن شاهدمن باذات صفات   صورت من راآینه گردان صورت خودرابا شبهات

---

[1]- واژه سرانیکی به فتح اول و تاء هندی، نام قومی است در پنجاب
[2]- واژه سرانیکی به فتح اول و تاء هندی، به معنی چین پیشانی

من همه صورت حق هستم من عین حقم نی غیرحقم　　بین توخدا درصورت ما تا یابی ازهمه غیرنجات [۱]

رباعی

ای حرف تو برده گوی سبقت ز حریف　　وی ظرف پر از ظرافت طبع ظریف
تا هست به دهر از شرافت اثری　　بادا شرف سخن به آن ذات شریف

قطعات تواریخ

قطعه تاریخ آبشار باغ عام خاص [۲] که نواب محمد مظفر صاحب مرحوم بنا کرده حضرت فی البدیهه تاریخ فرمود

بسته به طرز رنگین استاد پخته‌کاری　　شایسته آبشاری برجسته جویباری
تاریخ او چو گفتم صد پیچ‌وتاب خوردم　　چون زلف ماهرویان چه مسلسل آبشاری [۳]

قطعه تاریخ بنای باغ عام خاص ملتان

مظفر طالعی نواب والا　　بنا کرده‌است این باغ دل آرا
زهی گلزار باغ تازه بنیاد　　که بادا از بهار بخت آباد
چو تاریخ از خرد جستم بگفتا　　مبارک بوستان رونق‌افزا [۴]

قطعه تاریخ حوض باغ عام خاص ملتان

چه فرخ آبگیر است این که آمد　　ز آب زندگی پایندگی‌بخش
چو از خضرش بجستم فال تاریخ　　بگفتا آبگیر زندگی بخش [۵]

قطعه تاریخ باغ عام خاص ملتان

نواب مؤید و مظفر　　آراسته باغ روحپرور
چون با همه زینتش برآراست　　تاریخ بنای فرخش خواست
از مصحف دل برآمد این فال　　بشکفت بهار عز و اقبال [۶]

---

[۱] - در ۲۰۰۶ بیت اخیر ناخوانا است و افتادگی دارد؛ از بی‌تا آورده شد. رنگپوری نیز در فضائل حسنیه ص ۳۵۲- ۳۵۳ بیت اخیر را همین گونه آورده‌است و شأن صدور آن را قوّالی برای مجلس عرس خواجه حافظ محمد جمال‌الله ذکر کرده‌است

[۲] - عام خاص= به صورت یک ترکیب با سکون حرف میم در زبان اردو تلفظ می‌شود و به معنی" عمومی" است. این باغ اکنون نیز در مرکز شهر ملتان به همین نام مشهور است

[۳] - هر دو نسخه چنین است. هچنین کاتبان بر بالای مصراع اخیر تاریخ ۱۲۳۰هـ را نوشته اند

[۴] - هردو نسخه بربالای مصراع اخیر تاریخ۱۲۲۷هـ دارد

[۵] - هردو نسخه بربالای مصراع اخیر تاریخ۱۲۲۶هـ را دارد

[۶] - هردو نسخه بربالای مصراع اخیر تاریخ۱۲۲۷هـ را دارد

تاریخ بنای محل نواب محمد مظفر خان صفدر جنگ بهادر غازی و شهید حاجی علیه الرحمة که در شهر شجاع آباد تعمیرفرموده

الحمدلله

مظفر طالعی نواب والا چو این رنگین عمارت کرد بر پا
خطاب آمد ز لطف حق تبارک زهی خرم محل جای مبارک [1]

افوض امری الی الله

ایضاً تاریخ عمارت

زهی غریب محل جلوه‌گاه زینت و زین بنای حضرت نواب حاجی‌الحرمین
خرد به سال بنایش چه درّ معنی سفت عجب عمارت دلکش بنای زیبا گفت [2]

حسبی الله [3]

ایضاً تاریخ عمارت

مظفر لوا سرور بهره‌مند که در سایهٔ حق تبارک بود
عمارت بنا کرد و گفتا فلک دل‌آرا عمارت مبارک بود [4]

ایضاً قطعه تاریخ برج مظفر

ساخت والاگهر مظفرخان عالم‌افروز برج همچون درج [5]
مشتری گفت سال تاریخش در سعادت زهی مبارک برج

ایضاً

بنا کرده مبارک برج روشن مظفرخان به فضل حق تبارک
به تاریخش خطاب آمد ز یزدان ترا بادا مبارک صد مبارک [6]

قطعه تاریخ تعمیر مکان پرستش بنیان جوگمایه[7] که مهاراجه مول‌راج بن دیوان سانون مل از سر نو بنا کرد از حضرت مصنف، تاریخ تعمیر طلب داشت

---

[1] - هردو نسخه بربالای مصراع اخیر تاریخ۱۲۲۳هـ را دارد
[2] - هردو نسخه بربالای مصراع اخیر تاریخ۱۲۲۳هـ را دارد
[3] - بی‌تا: "الحمدلله"
[4] - هردو نسخه بربالای مصراع اخیر تاریخ۱۲۲۳هـ را دارد
[5] - هردو نسخه بربالای مصراع اخیر تاریخ۱۲۲۹هـ را دارد
[6] - هردو نسخه بربالای مصراع اخیر تاریخ۱۲۲۹هـ را دارد
[7] - واژه هندی: عبادتگاه

ز دیوان والانسب مول راج / که بادا از او چشم بدخواه دور
شد این نقشهٔ جوگمایه تمام / به خوبی درین جلوه‌گاه ظهور
چو[1] تاریخ سالش بجستم ز دل / زهی دلگشا آستان حضور[2]

شمس‌نامه در مدح سلاله خاندان مصطفوی، عضادهٔ دودمان مرتضوی، حضرت مخدوم "شمس الدین" صاحب جیلانی، سجاده نشین حضرت سید حامد شاه، رحمة الله علیه

دوش بهر سید شمس‌الدین قلم / کرد حرفی چند در مدحش رقم
شمس دین از آسمان دیگر است / مشرقستانش جهان دیگر است
شمس را نسبت به شمس‌الدین مکن / ذره و خورشید هم‌آیین مکن
شمس گردون از غلامان وی است / شمسه ای از سقف ایوان وی است
شمس را هر چند نور دیگر است / شمس حق را خود ظهور دیگر است
شمس را آن طلعت و رخسار کو / شمس را آن قامت و رفتار کو
شمس را زلف دل‌آویز از کجاست / شمس را لعل شکرریز از کجا است
شمس را آن گیسوی دلبند کو / شمس را آن لعل شکرخند کو
شمس را کو عز و جاه و فر و زیب / شمس را کو آن جمال دلفریب
شمس را کو پایگاه سروری / شمس را کو رسم ناز و دلبری
شمس را آن نرگس شهلا کجاست / شمس را آن عارض زیبا کجاست
شمس را کو آن خط و خال عجب / شمس را کو آن تبسم زیر لب
شمس را آن چشم و آن ابرو کجاست / شمس را آن غمزهٔ جادو کجاست
این نه آن شمس است که از اوج سما / سر فرود آرد به خاک بی‌نوا
بلکه آن شمس است که از روی زمین / سرکشد تا آسمان هفتمین
شمس را با شمس دین ای حق‌شناس / خوب سنجیدم به میزان قیاس
این گران بود و نجنبید از زمین / و آن سبکرو شد به چرخ چارمین
شمس دین چون کرد نور خود عیان / جمله ذرات کواکب شد نهان
طرفه شمسی مشرقستان جمال / آفتابی سرزد از اوج کمال
هست شمس‌الدین ز نور مصطفی / زلف او واللیل و رویش والضحی
سیدی والانژادی سروری / شاه عالی‌درگهی دین‌پروری
قبلهٔ اهل بصیرت روی او / کعبهٔ ارباب معنی کوی او
گوهر درج سیادت از نسب / اختر برج سعادت از حسب
نور چشم شاه جیلانی است این / مظهر محبوب سبحانی است این
مادر دهر ار چه بس فرزند زاد / ارجمندی مثل او هرگز نداد
شمس‌دین طالع شد از برج اسد / که از نسب با شیر یزدان می‌رسد

---

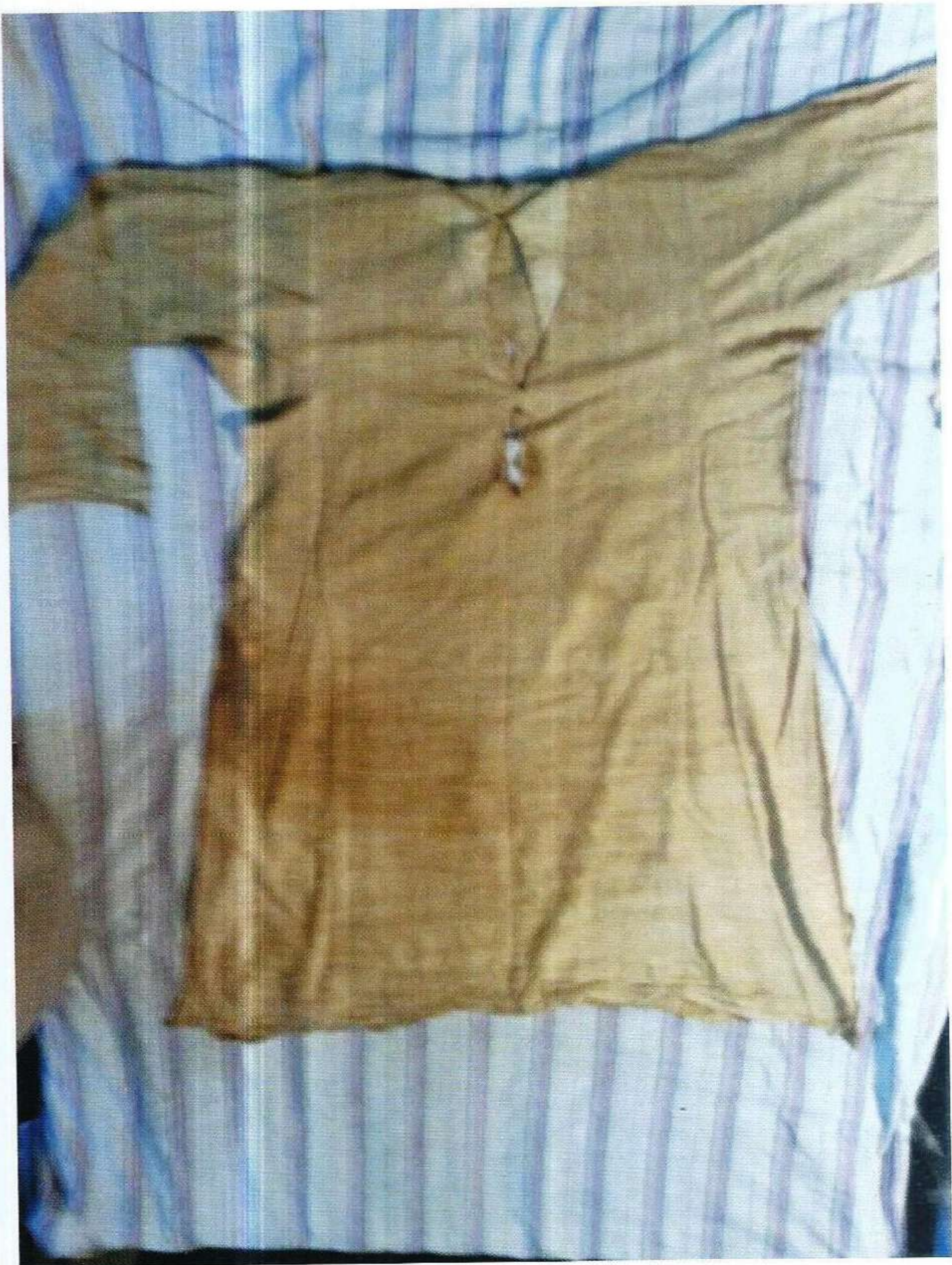
[1] - هر دو نسخه "چه"؛ به قیاس معنی اصلاح شد
[2] - در نسخه بی‌تا بر بالای مصراع اخیر تاریخ ۱۹۲۱ و در نسخه۲۰۰۶ تاریخ ۱۹۰۳ م. نوشته شده که تاریخ اخیر در حساب ابجد صحیح است ولی هیچ کدام از تاریخ‌ها با دورهٔ زندگی شاعر مطابقت ندارد

جانم از مه ترک استیناس کرد / روی شمس‌الدین مرا شماس کرد
چون درآمد در چمن چالاک و چست / از زمین گویا گل خورشید رست
سرو برپاجست از تعظیم او / طوق قمری گشت در تسلیم او
بلبلان را ز آشیان آواره ساخت / گل ز رشک او گریبان پاره ساخت
چون حدیث شمس دین در گوش کرد / غنچه لب را از ادب خاموش کرد
لاله چون دید آن رخ خندان به باغ / ز آتش حسرت دلش شد داغ داغ
چشم نرگس ماند هم حیران او / شد سنان چشم او مژگان او
سنبل از زلفش به خود پیچید سخت / بوی گل از باغ بیرون برد رخت
یاسمن هم دعوی سر پنجه کرد / پنجهٔ سیمین خود را رنجه کرد
سوسن از وصف جمالش گنگ ماند / با وجود ده زبان حرفی نراند
این نه آن شمس است که او را در کلام / می‌کنند از حرف تأنیث اتهام
بلکه آن شمس همایون اختر است / که از چنین نسبت جمالش برتر است
گفت دیشب مولوی معنوی / بوالعجب رمزی به شعر مثنوی
چون حدیث روی شمس‌الدین شنید / شمس چارم آسمان رو درکشید[1]
شاه شمس الدین که نور مطلق است / آفتاب است و ز انوار حق است
این نه آن شمس است کو را بعد[2] سال / از کسوفی رو نماید صد زوال
بلکه آن شمس است کو هر ماه و سال / هست روشن از جمال لایزال

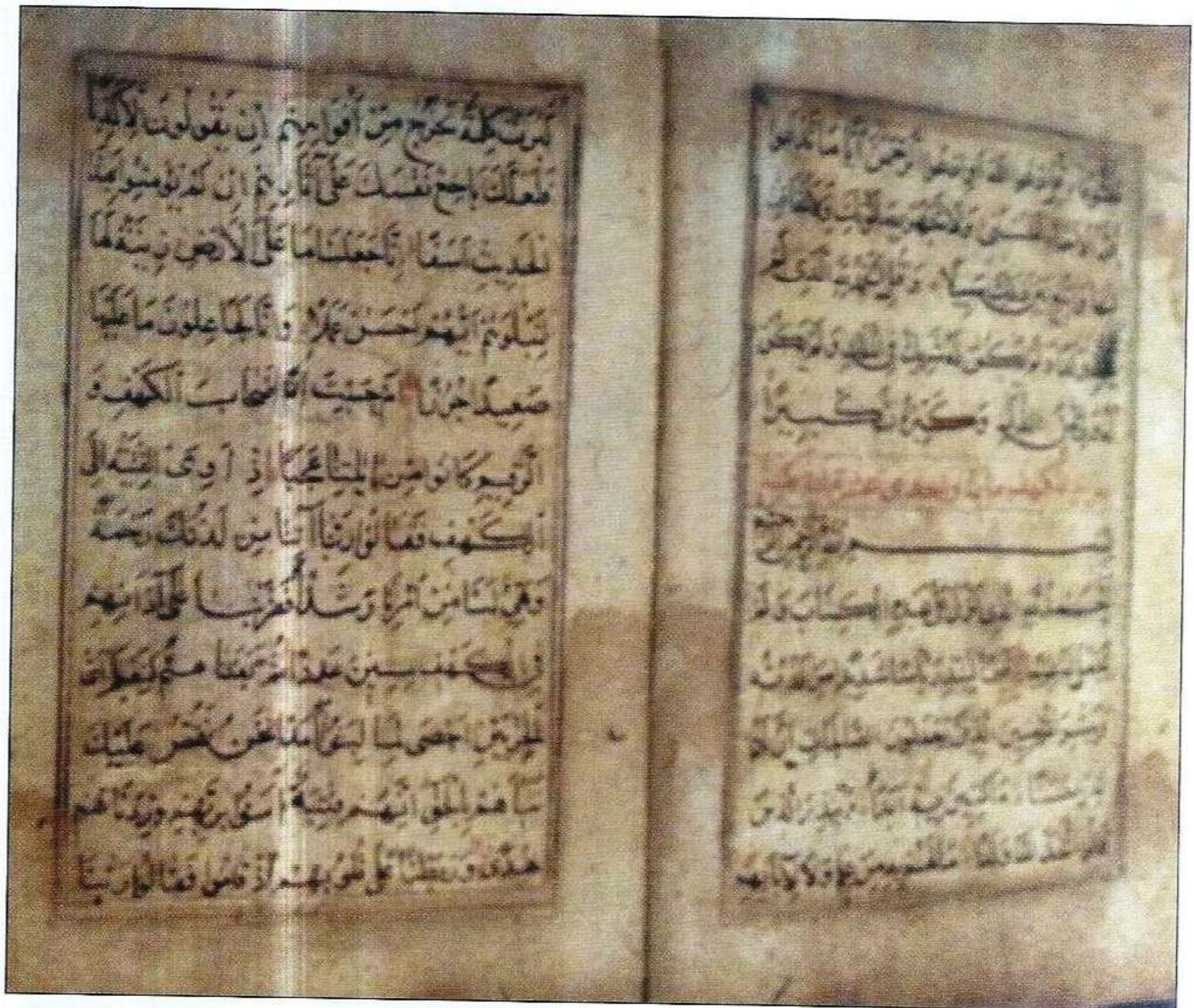
نور شمس‌الدین چون شد شعله‌زن
جان فدا در عشق او آمد حسن[3]

---

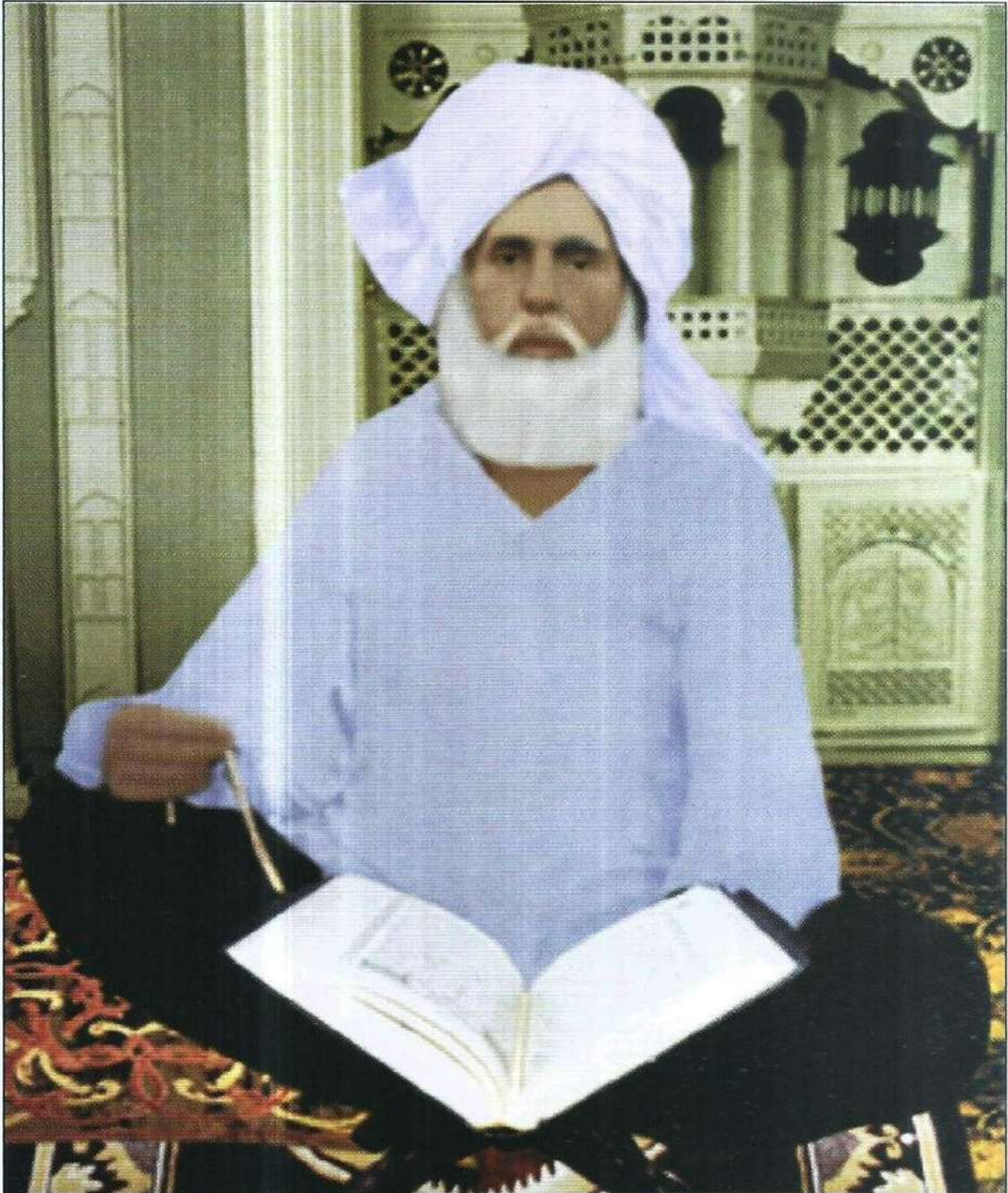
[1] - این بیت بااندکی تغیر از مثنوی مولانا تضمین شده است
[2] - بی‌تا: «هرماه و»
[3] - بی‌تا : "ختم شد دیوان فارسی زیر اهتمام منشی مخدوم محمد آحسن، سجاده نشین درگاه حضرت قبله، منشی غلام حسن شهید ، رحمة الله علیه، محلهٔ آغا پوره، بیرون دهلی دروازه، مولتان شهر



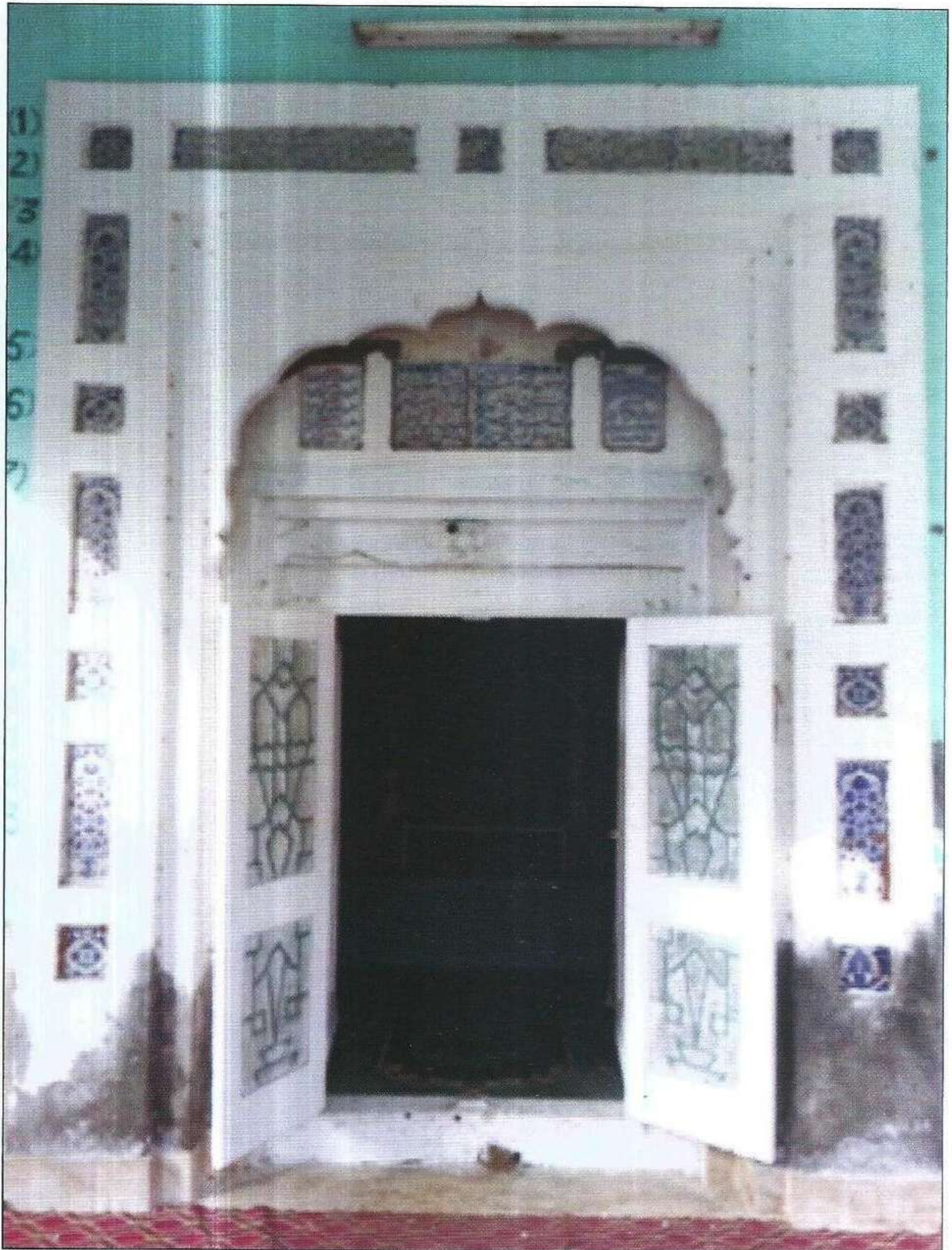
پیراهن شهید غلام حسن ملتانی که در هنگام شهادت برتن داشت



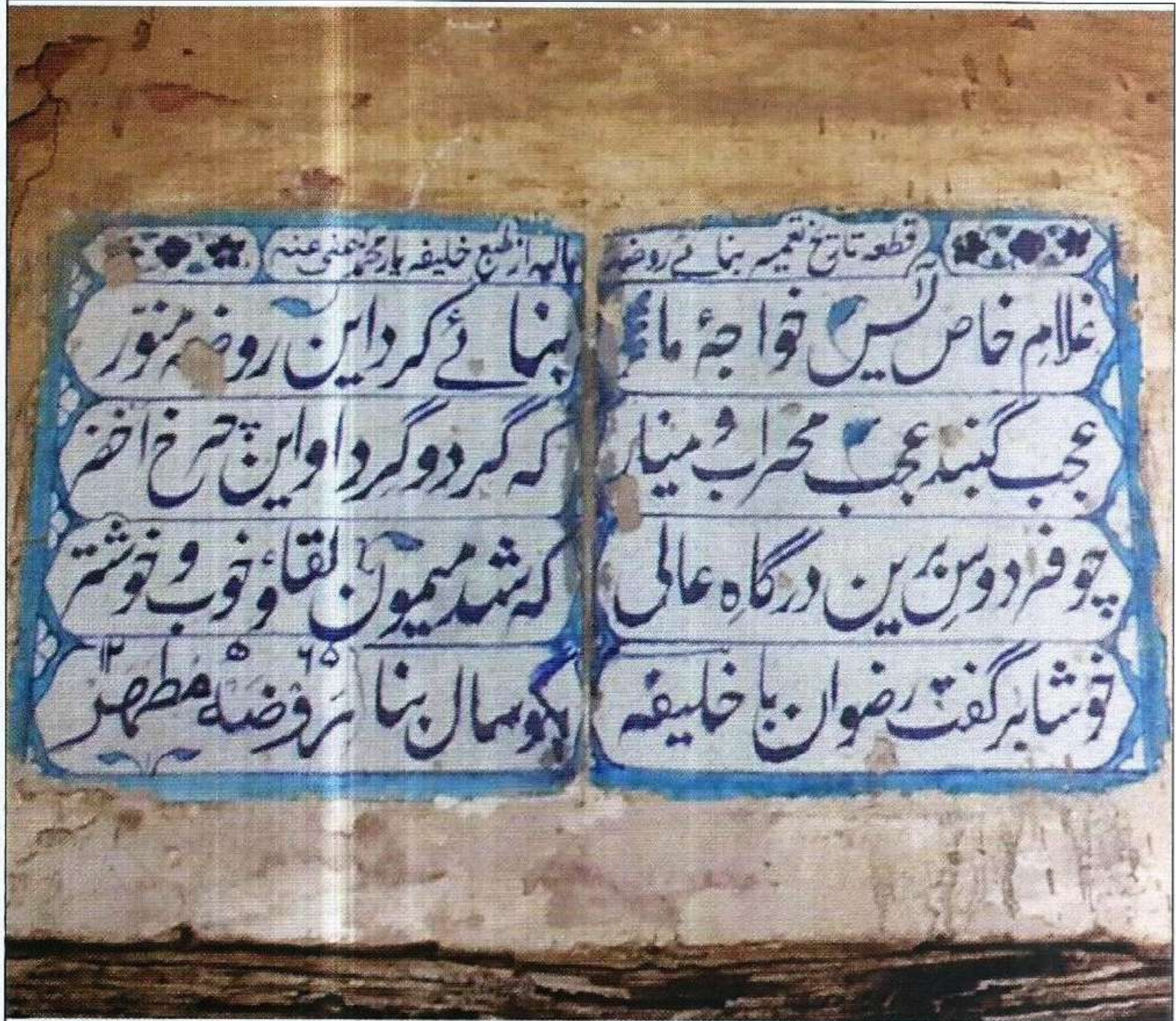
قرآن به دست خط شهید غلام حسن ملتانی



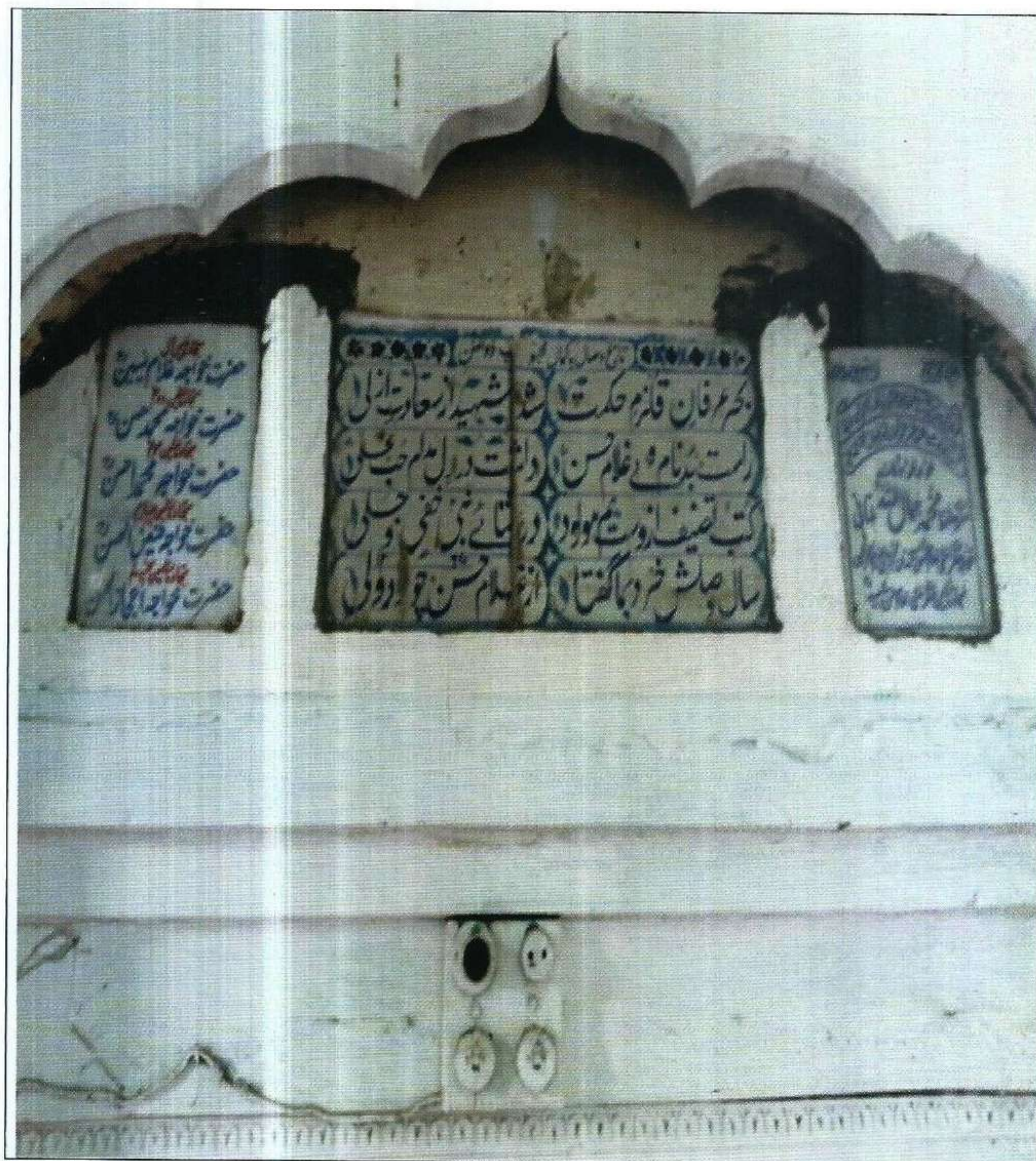
محمد حسن، سجاده نشین دوم



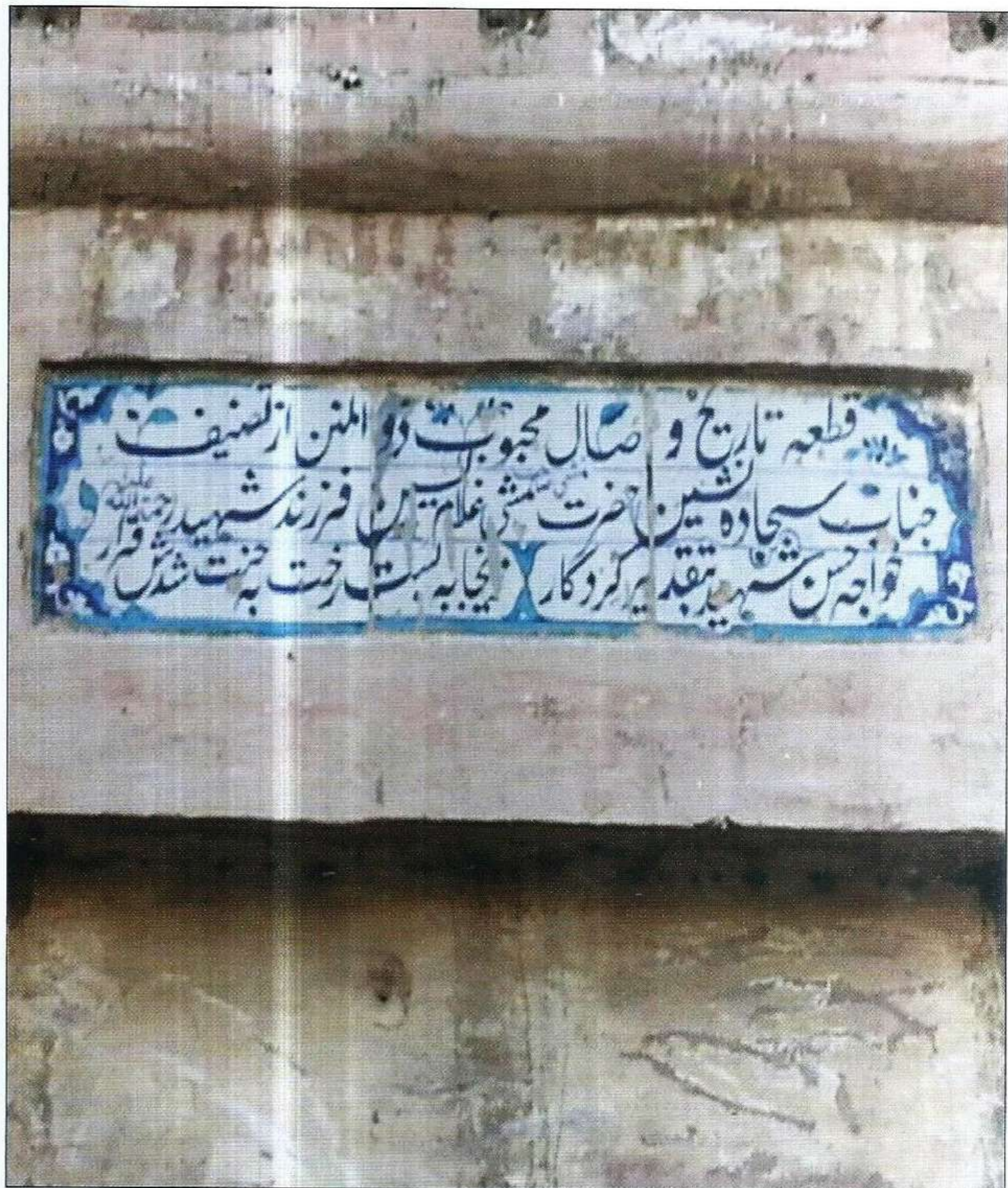
درب درودی آرمگاه



کتیبه داخل آرامگاه



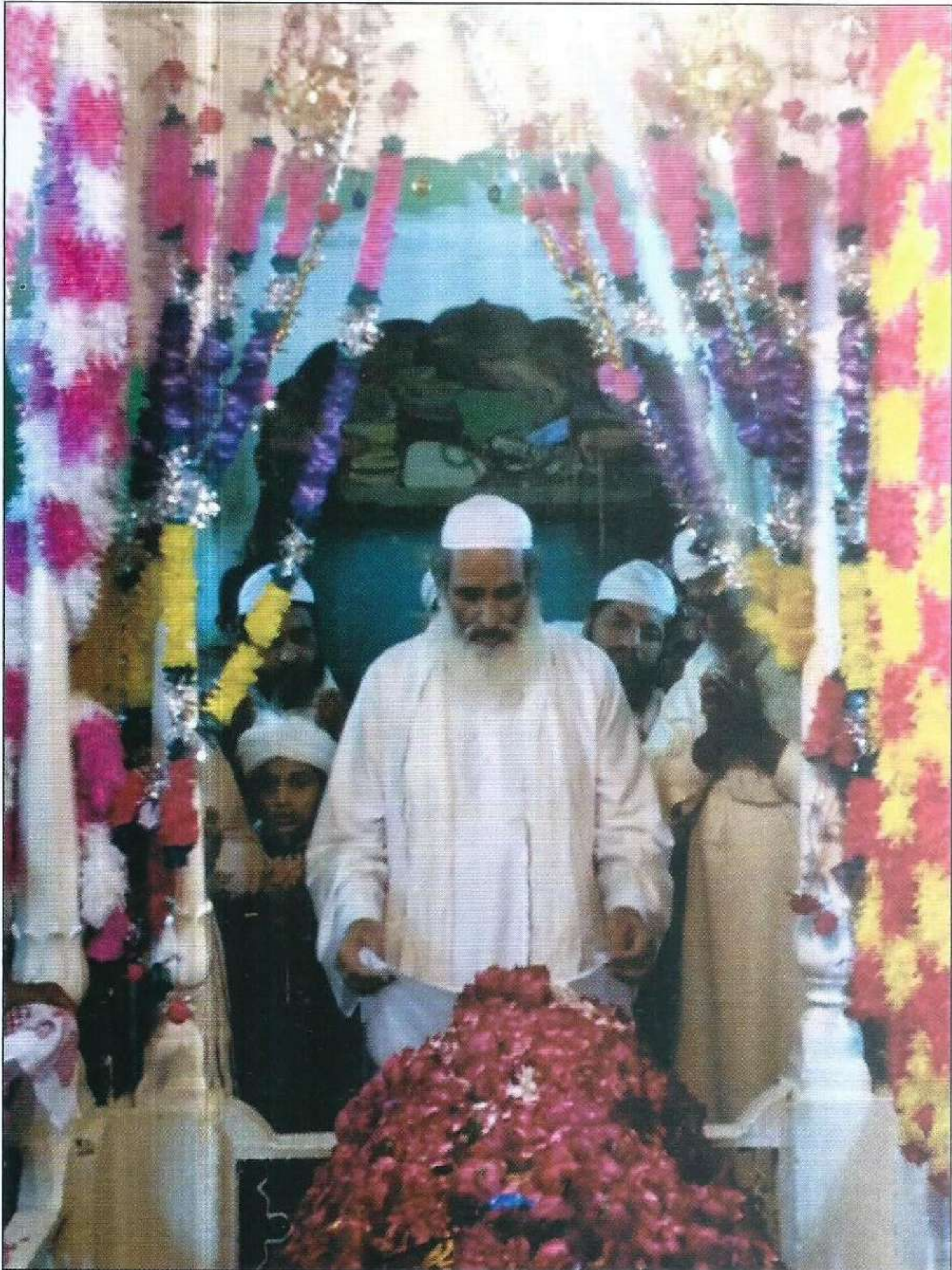
کتیبه درب ورودی آرامگاه



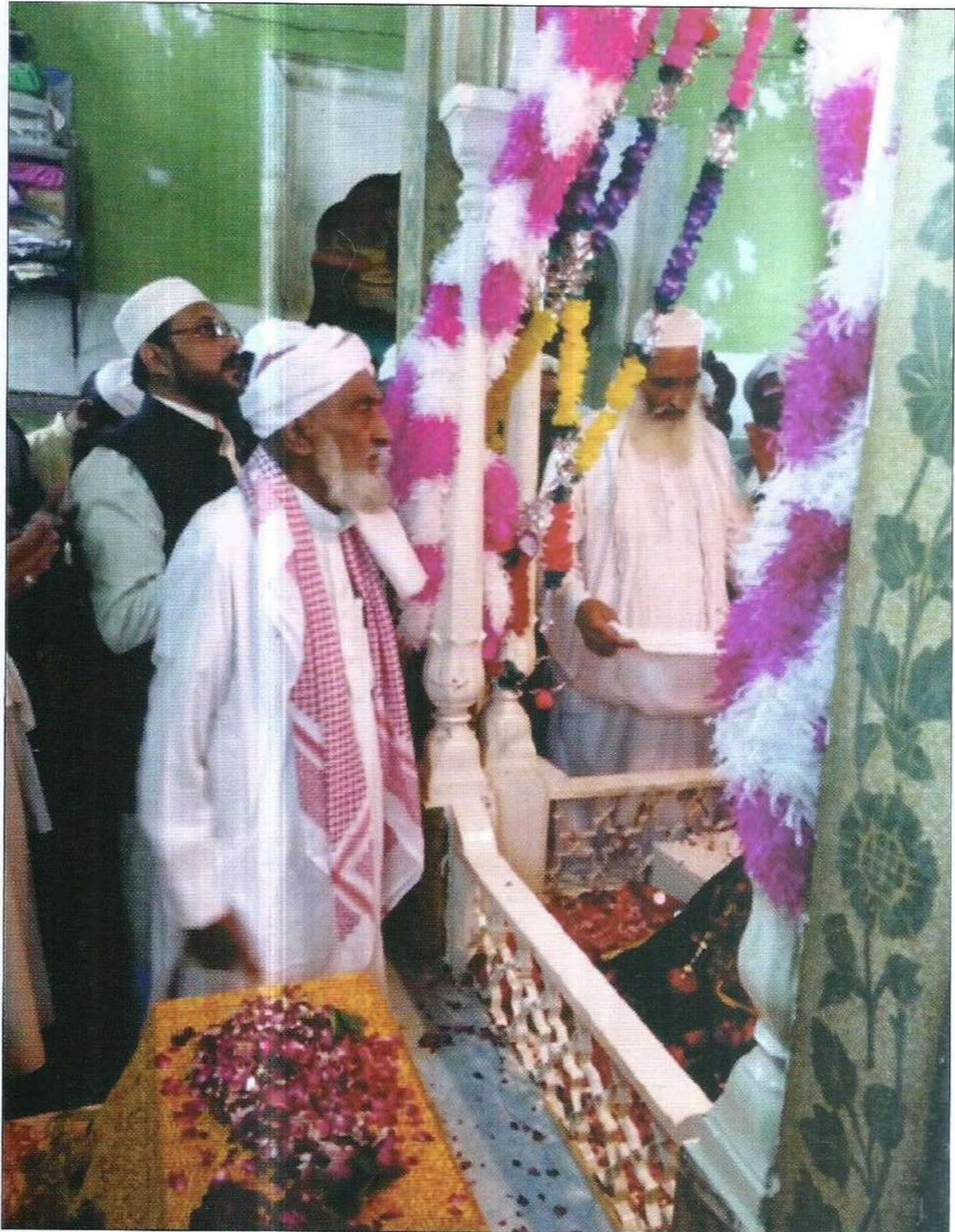
کتیبه داخل آرامگاه



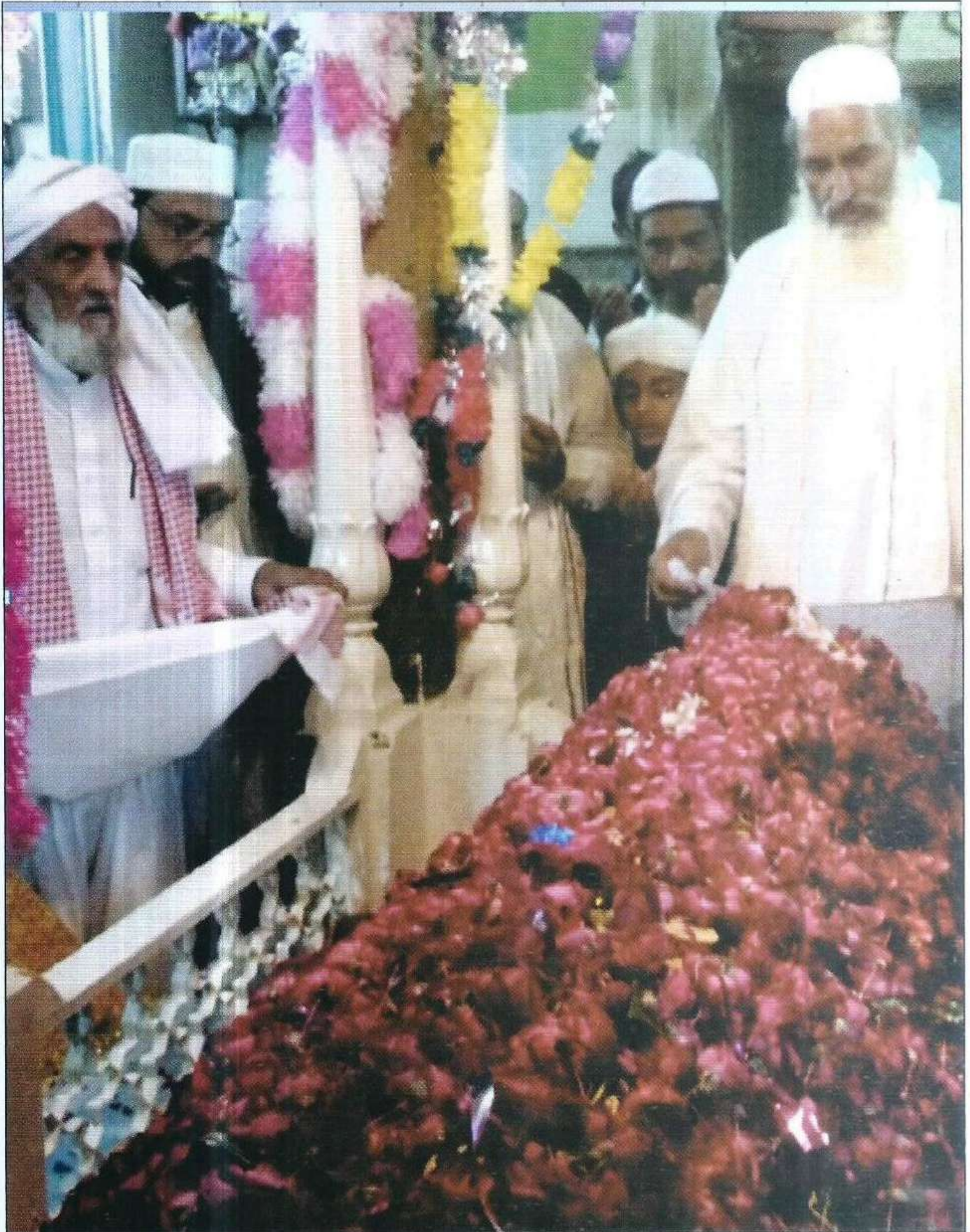
قبر شهید ملتانی



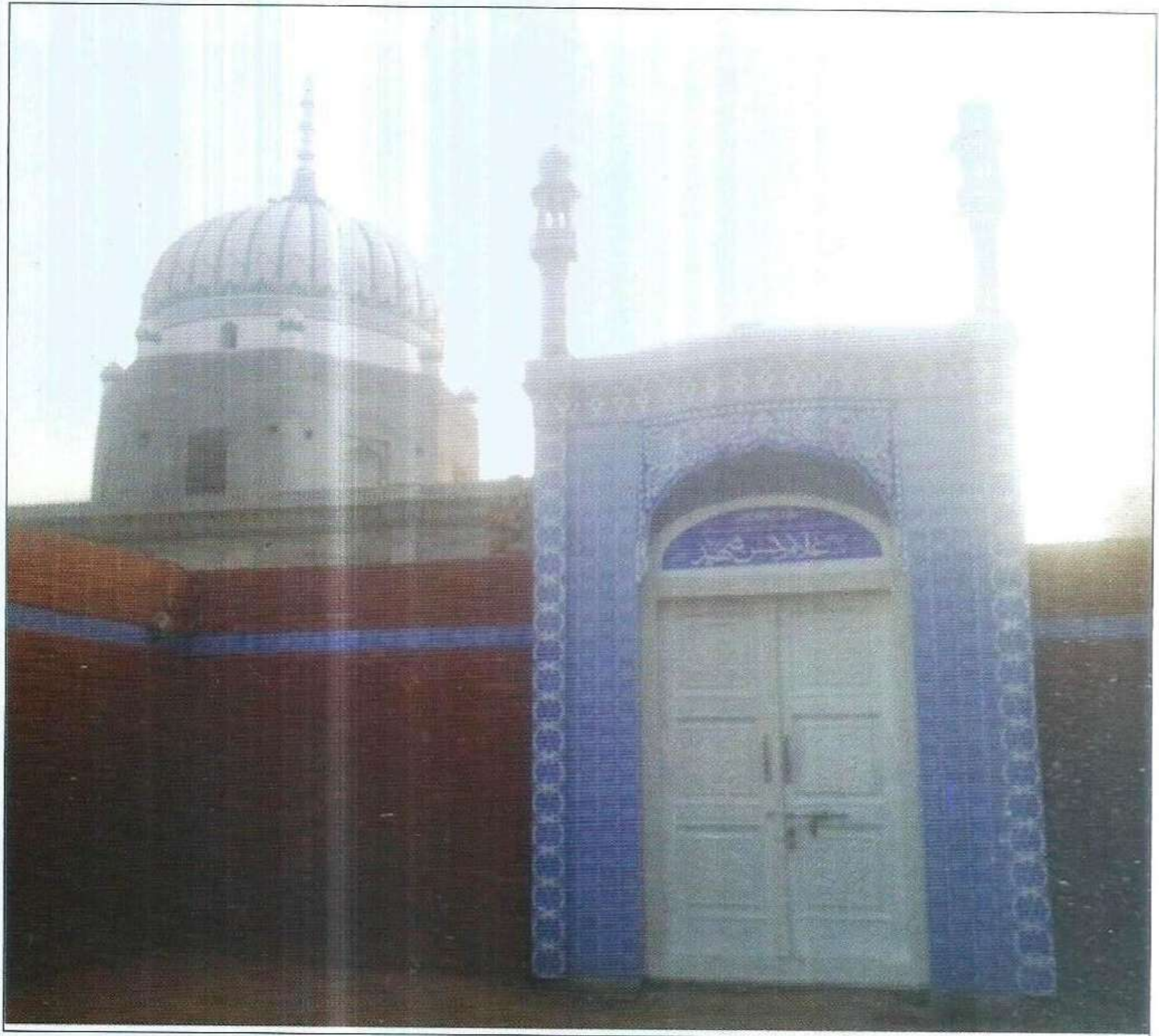
مراسم عرس شهید ملتانی



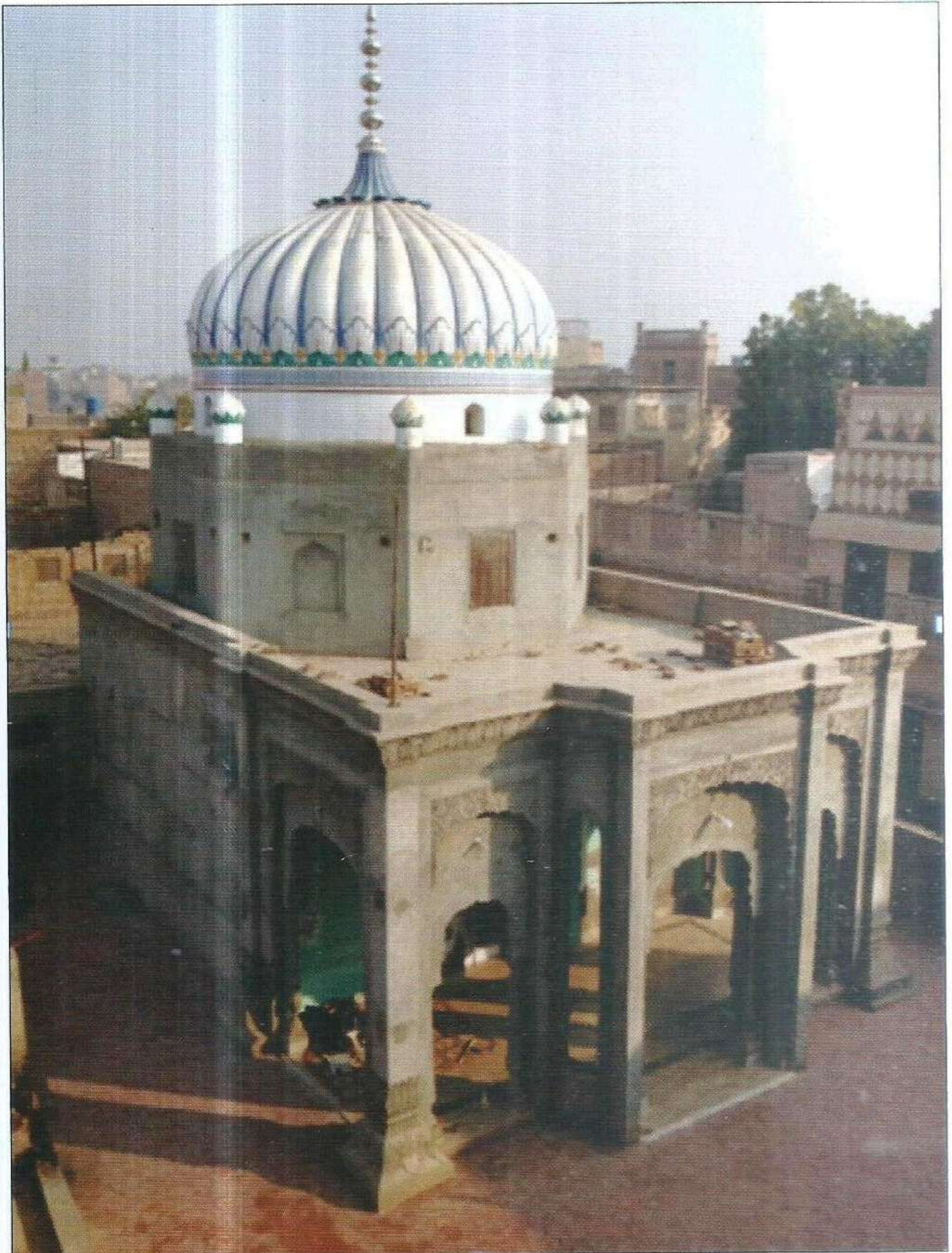
مراسم عرس شهید ملتانی



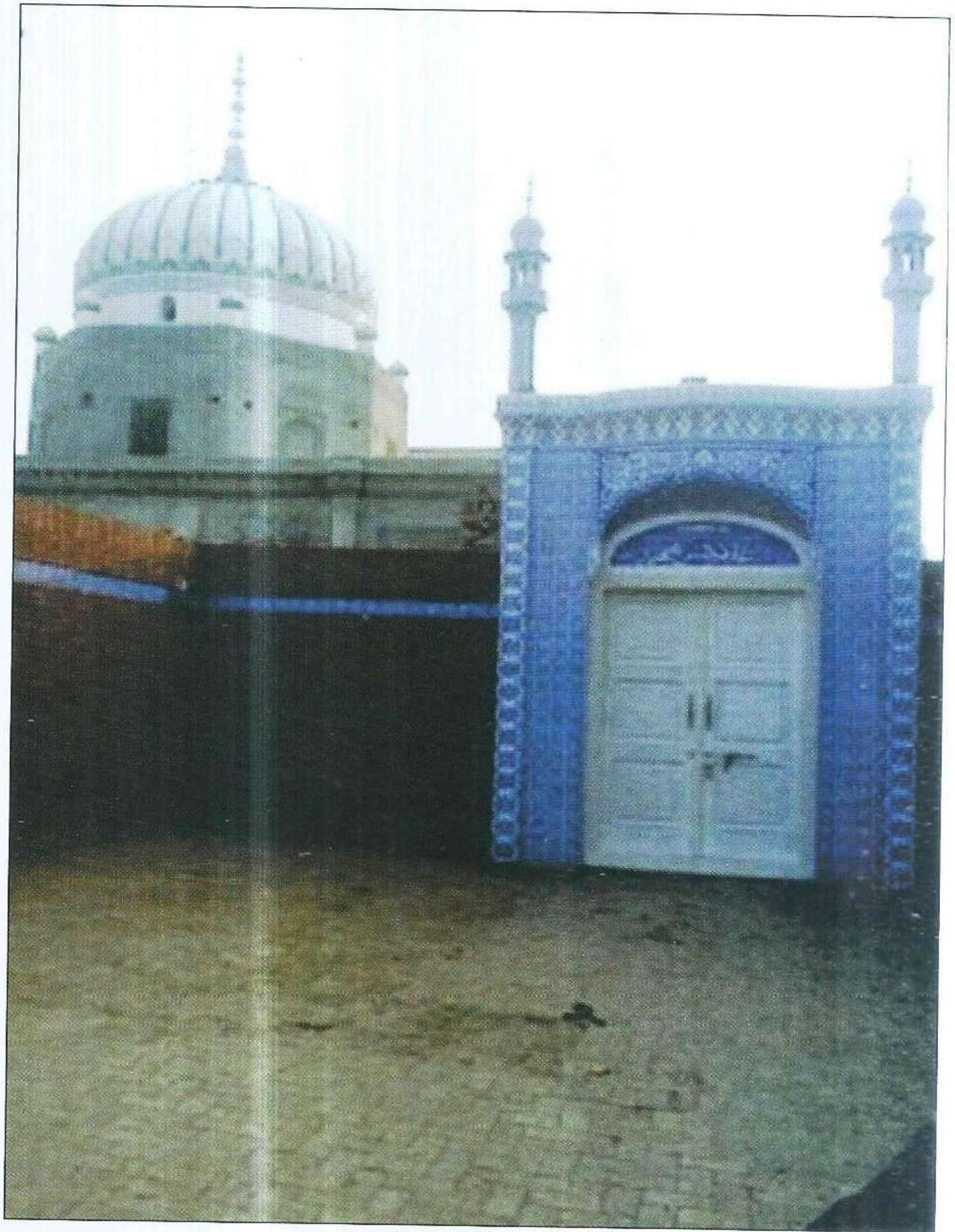
مراسم عرس شهید ملتانی



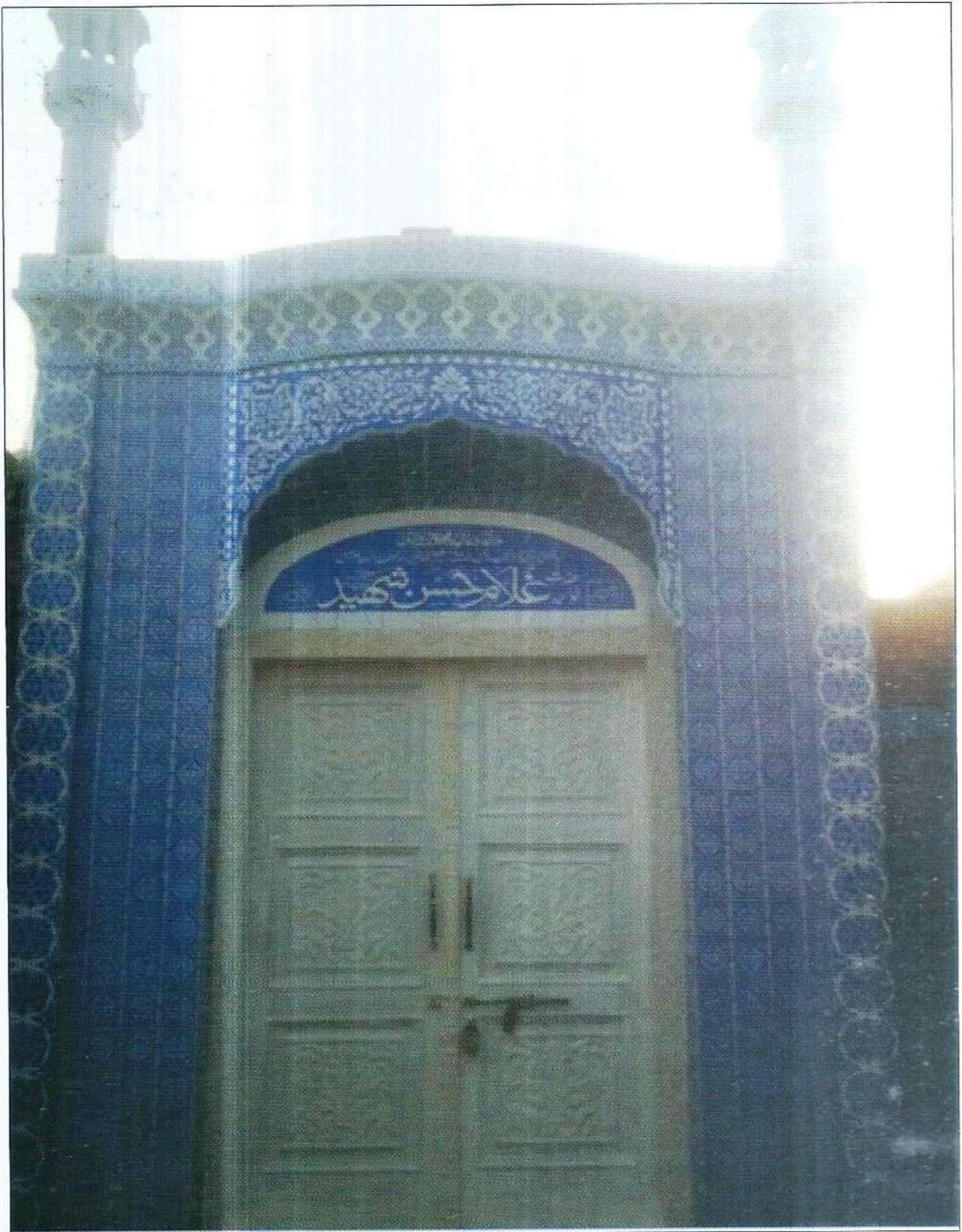
نمای درب ورودی



دور نمای آرامگاه



نمای ورودی آرامگاه



درب ورودی آرامگاه

گر بچشم دل عزیز گر بزلف دلربا — عالمی را بر رخت مفتون و شیدا کرده
سر اطلاق وجودت معنی هر صورت است — قالب هر صورتی را پر ز معنی کرده
پرتو حسن ترا نازم که از هر ذره را — مشرق خورشید انوار تجلی کرده
وصل عین هجر گشت و هجر شد عین وصال — زلف خود را تا حجاب روی زیبا کرده
دولت وصلت ز نادانی تمنا میکنم — جا من تو خود مرا عین تمنا کرده

بر حسن از عشق خوبان طعنه کی باشد روا
خویش را بر خویشتن محو تماشا کرده

تا تو خود را بخود واید دوست عیان ساخته — خویش را در نظر خویش نهان ساخته
پرده روی تو شد جلوه بی پردگیت — کس ندانست که این پرده چسان ساخته
غافل از روی تو در عین تماشای توام — چشم از غایت حیرت نگران ساخته
در جهان ناظر و منظور کسی غیر تو نیست — باز گو از که رخ خویش نهان ساخته
بر رخ نقطه وحدت که بود اصل وجود — حلقه دائره کون و مکان ساخته

یک صفحه از نسخه بی تا

(135)

یک صفحه از نسخه 2006

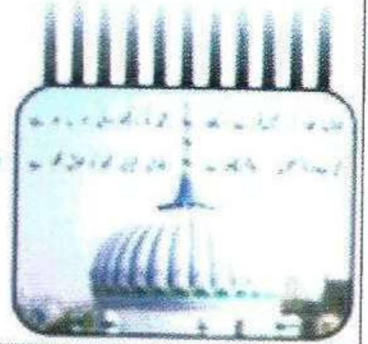


شعر حسن کہ ورد زبان ملائک است شد فیض یاب مدح وثنائے مبارکت ﷺ
یک نقطہ ز شعر حسن اعجاز مسیحا است از فیض لب و لعل شکر بار محمد ﷺ

مخدوم محمد احسن ابن مخدوم زوار الحسن سائیں

خانقاہ عالیہ محبوب ذوالمنن حضرت خواجہ منشی غلام حسن شہید ملتانیؒ

Mob: 0300-6354035 اندرون دہلی گیٹ محلہ آغا پورہ ملتان



Date: 20/02/15

دیوان حسن

دیوان ہذا حضرت خواجہ منشی غلام حسن شہید ملتانیؒ کی تصنیف ہے جو کہ فارسی، اُردو، عربی، سرائیکی، پنجابی اور ہندی زبان پر مشتمل ہے۔ فارسی، عربی اور اُردو شاعری میں آپ کا تخلص حسن ہے جبکہ سرائیکی، پنجابی اور ہندی میں آپکا تخلص کامن ہے۔ آپکے دیوان کا قلمی نسخہ آپکے فرزند اول و سجادہ نشین اول حضرت خواجہ منشی غلام یٰسین حسنؒ نے مرتب فرمایا۔

جسکو بندہ ناچیز نے بذریعہ فوٹو سٹیٹ عکس قلمی مخطوطہ کے طور پر محفوظ کر لیا اور آج تک اس دیوان کی تشہیر میں اسی پر ہی اکتفا کیا گیا۔

قدیمی رسم الخط کی وجہ سے پڑھنے میں دقت درپیش تھی تو اس امر کی ضرورت بہت زیادہ تھی کہ اسے جدید رسم الخط میں کسی مستند ادارے سے شائع کیا جائے۔ بندہ اس کام کی دیرینہ خواہش رکھتا تھا۔

اسی بناء پر بندہ رایزنی فرہنگی جمہوری اسلامی ایران اسلام آباد کو بتوسط خانم فرشتہ آہنگری اجازت دیتا ہے کہ اس قلمی نسخہ کو شائع کرے۔

حضرت خواجہ منشی غلام حسن شہید ملتانیؒ کا اس کام کو مجھ عاجز کو سونپنا آپؒ کا روحانی تصرف ہے جو مجھ پر صرف اور صرف محبت اور شفقت پدری کی بدولت ہے۔

بندہ ناچیز حضرت خواجہ منشی غلام حسن شہید ملتانیؒ کی چھٹی پشت سے ہے اور انہی کی شفقت کا طلب گار ہے کہ حضرتؒ میری کاوش کو قبول فرمائیں گے۔

مخدوم محمد احسن

شناختی کارڈ نمبر: ۳۶۳۰۲-۷۳۵۷۶۳۱-۹

اجازه نامه چاپ کتاب از خاندان شهید ملتانی

مآخذ

- احمد(1977)، ظهورالدین، پاکستان مین فارسی ادب، ظفر سنز، لاهور، طبع اول
- اردو انسائیکلوپیدیا(1968)، لاهور، فیروز سنز، چاپ دوم
- اردو دائرهٔ معارف اسلامیه(1987م./ 1407ه.ق)، دانشگاه پنجاب، لاهور، طبع اول
- برون(1903) ادوارد، تصحیح لباب‌الالباب، محمد عوفی، با مقدمه و تعلیقات محمد قزوینی، لیدن، بریل، بی‌چا
- بهداروند(1376)، اکبر و پرویز عباسی داکانی، تصحیح کلیات بیدل دهلوی، تهران، الهام، چاپ اول
- البیرونی(1958م./1377ه.ق)، ابوالریحان محمد بن احمد البیرونی، فی تحقیق ماللهند من مقولة مقبولة فی العقل او مرذولة، حیدرآباد دکن، مطبعة مجلس دائرةالمعارف العثمانیهٔ، بی‌چا
- خان(2006)، عمرکمال، مکمل دیوان فارسی منشی غلام حسن شهید ملتانی، ملتان، بزم ثقافت، بی‌چا
- خصائل حسنیه(نسخهٔ خطی)، نظام‌الدین رنگپوری، بی‌تا
- خطیب‌رهبر(1368)، خلیل، تصحیح دیوان غزلیات مولانا شمس‌الدین محمد خواجه حافظ شیرازی، تهران، صفی‌علیشاه، چاپ پنجم
- درّانی(2007)، عاشق محمدخان، تاریخ ملتان، ملتان، بزم ثقافت، چاپ اول
- درّانی(2014)، عصمت، نواب بهاول‌خان پنجم از دیدگاه فارسی‌سرایان امارت بهاول‌پور، پیغام آشنا، ش 57، صص 130- 150
- دهخدا(1342)، علی‌اکبر، لغت‌نامه، زیر نظر محمد معین، تهران، دانشگاه تهران، بی‌چا
- شمائل حسنیه (نسخهٔ خطی)، نظام‌الدین رنگپوری، ، بی‌تا
- صدوقی سها(1362)، منوچهر، ترجمهٔ تحقیق ماللهند، ابوریحان بیرونی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، بی‌چا
- فضائل حسنیه(نسخهٔ خطی)، نظام‌الدین رنگپوری، بی‌تا
- فیروزالدین(1970)، فیروزاللغات، لاهور، فیروز سنز، چاپ سوم
- الکوفی(1939)، علی بن حامد بن ابی‌بکر، چچنامه(فتحنامهٔ سند)، تصحیح عمر بن محمد داؤدپوته، حیدرآباد دکن، مجلس مخطوطات فارسیه(برابر1358ه.ق)، بی‌چا
- ملتانی(بی‌تا)، خواجه غلام‌حسن صاحب شهید، دیوان حسن، ملتان، آرت پریس، بی‌چا
- نفیسی(1335)، سعید، تصحیح لباب‌الالباب، محمد عوفی، تهران، ابن‌سینا
- -نفیسی(1363)، سعید، تصحیح کلیات دیوان عراقی، تهران، سنایی
- Cunningham(1924), Alexander, Ancient Geography of India, Calcutta
- Dani(1967), A.H., A Short History of Pakistan, Karachi
- www.encyclopaediaislamica.com
- http://sheredari.ir

شهیـد غـلام حسن ملتانی ، صوفی نامدار سلسلۀ چشتیه
و شاعر پارسی گوی قرن دوازدهم هجری / نوزدهم میلادی ، در
زمـرۀ آخـریـن سـخـنـسـر ایان پارسی زبان در پاکستان پیش از
حـمـله و تصرف این منطقه به وسیلۀ انگلیسی ها است. وی آثار
مهـم عـرفانی خود را به زبان فارسی نوشته که سند رواج و رونق
فـارسـی و تـسـلـط مردمان شبه قاره به این زبان تا قبل از استعمار
انـگـلستان و گسترش زبان انگلیسی است. دیوان وی مشحون
از اشعـار عـرفـانـی دلـنشین بـا زبانی پخته و عاطفه ای صادقانه
هـمـراه بـا تـصـاویـر و تخیل خاص وی است که از حیث سبکی
میـانـۀ سبک عراقی و هندی قرار می گیرد. در مـجموعۀ اشعار
مـلتـانـی ، مـرثیه امامین شریفین که در سوگ شهید عزیز کربلا
سـرو ده شـده از حیـث قوت زبان و عاطفه همپایۀ مرثیۀ محتشم
کاشانی می تواند دل ها را به تسخیر خود در آورد.

ISBN. ٩٧٨-٩٦٩-٧٥٧٣-٠٠-٤